



ترجمی منوچهر حقیقی

روبرت پائین

لارنس عرب

ترجمه: منوچهر حقیقی



سازمان بطبوعاتی مرجان

تهران - صندوق پستی ۲۴۹



حق چاپ محفوظ و مخصوص سازمان مطبوعاتی مرجان است

این کتاب در ده هزار نسخه در چاپ مظاہری بطبع رسید
اردیبهشت ماه ۱۳۴۲

حدیبی مرجان

لقد یکم پرشما

لاورنس هرب

«برندۀی هفت جایزه‌ی درجه اول اوسکار و
جوایز سینمائي دیگر در سال ۱۹۶۳»

در باره‌ی معرفی این کتاب و شهرت لاورنس عرب میتوانیم استقبال مردم را از تیراز کم نظیر و توجه محافل سینمائي و مطبوعات را از فیلم بزرگ وهیجان‌آور آن، که از روی داستان این کتاب توسط کمیانی معظم «کلمبیا» اقتباس شده است نام ببریم.

فیلم لاورنس عرب چند روز قبل موفق شده جایزه‌ی دزیر را که تاکنون کمتر فیلمی بدريافت این‌همه جایزه نایل شده بودست آورد و افتخاری بر افتخارات عالم سینما توکرافی بیفزاید.

۱- جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین کارگردانی فیلم.

۲- جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین سناریو.

۳- جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین رهبری بازیگنان با دکورهای رنگی.

۴- جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین مونتاژ فیلم.

۵- جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین موزیک، آهنگساز مشهور این فیلم برای ساختن آهنگ‌های متعدد.

متوجه این فیلم که مدت زیادی برای تهیه‌ی آن زحمت کشید جوایز متعدد دیگری نصیب‌پوش شد.

۶- جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین آثار صوتی.

۷- و بالاخره جایزه‌ی درجه اول اوسکار برای بهترین فیلم سال ۱۹۶۳.

در چند روز گذشته که این فیلم برندۀی بزرگترین

جوایز سینمائي سال شد سر صدای عجوبی تولید کرد و نخستین هب نما يش فیلم در انگلستان را «ملکه‌ی الیزابت» افتتاح کرد و در پاریس «پرسن مارگارت» افتتاح فیلم را بعده‌گرفت «چرچیل» درباره‌ی لاورنس عرب کفت: «لاورنس انسانی بی‌نظیر و بزرگترین مرد دوران ماست» و «بر ناردشاو» نویسنده‌ی بزرگ و بذله‌گوی انگلستان لاورنس را «هنر پیشه‌ی مادرزاد» لقب داد. بزرگترین مورخین جهان، لاورنس را «فابغه» لقب دادند.

نویسنده‌گان نامی و بزرگ دنیا اورا «ماجر اجوئی بیمار و دیوانه»، نامیده‌اند و بالاخره «لاورنس» همیشه بار سنگینی بر جدان امپراطوری بریتانیا بوده است. حتی پیش از آنکه «لاورنس» در سال ۱۹۳۵ بمیرد، حزب کارگران انگلستان اور ا«جاسوس انتلیجنت سرویس» مینامید.

و در نتیجه به «لاورنس»، این ماجر اجوی خستگی- ناپذیر که اعراب بدی را بر علیه ترکها شورانید و در رأس شتر سواران عرب، دمشق را فتح کرده، «سلطان بی‌تحت و تاج صحراء» نام داده‌اند.

واما این «لاورنس عرب» کیست که داستان زندگی پر ماجراه او حتی ملکه‌ها و پرنس‌ها و سیاستمداران و نویسنده‌گان و مورخین جهان را برس شور می‌آورد؟

باید کتاب را بادقت خواند و منتظر بروی پرده آمدن فیلم بزرگ «لاورنس عرب» هد تایکیار دیگر پس از چهل سال معمای زندگی و شخصیت واقعی این مرد که تابحال مطرح شده و کسی نتوانسته پاسخ صریحی به آن بدهد برای شما نیز داستان فراموش نشدنی و باور نکردنی باشد.

واینست شرح زندگی قهرمانانه‌ی «لاورنس عرب» مرد اسرار آمیز صحراء و فاتح عربستان.

لاؤرنس هرب

در روز اول اکتبر ۱۹۱۸ مردی جوان انگلیسی با اتوموبیل «رولز رویس» خود با هستگی و پیروزمندانه از خیابانهای «دمشق» عبور می کرد. او فرماندهی قوای سورشیان عرب بود که بس از گذشتن از «عربستان سعودی» و «فلسطین» به «دمشق» وارد شده بود.

گل های ز بادی که بصورت دسته های زیما آراسته شده بود از بالکن ها و خانه ها بس ردوی او پاشیده میشد. اهالی دمشق ورود اورا با سرور و شادمانی و رقص و پایکوبی استقبال میکردند. اخر قهی زردرنگی بتن و دستاری بشیوه اعراب بر سرداشت و خنجر خمیده طلائیش در زیر نور آفتاب برق میزد. از دیدن مردمی که بمناسبت ورود او آنچنان شادی می کردند، اشک شوق در چشم انداش جمع شده بود.

او مردی بود که قریب بدو سال تمام با دشمنان استقلال اعراب جنگیده و ترنهای آنان را منفجر کرده و بی رحمانه آنها را بهلاکت رسانده بود در اینراه شکنجه و عذابی سخت متهم شده بود، ولی بنظر می رسید که احساسات او در لحظه‌ی پیروزی نابود شده باشد.

لاؤرنس عرب

ما این مرد را بنام «لاؤرنس عرب» می‌شناسیم و این اسم باتوجه بسفرها و مأموریتهای خطرناک و موحشی که انجام داده برایش نامی مناسب است. با اینکه او یک مرتبه و بدون مقدمه قهرمان نامی عصر خود شد، ولی از این شهرت متغیر بود و تمايل بيشتری به مطالعه و خواندن کتاب داشت تا به فرماندهی ارتش و شر کت در صحنه‌ی سیز و نبرد. لاؤرنس بانگاه نافذ و چشم انداز آبی رنگ، زمانی مهمترین مرد سیاسی دنیای عرب محسوب می‌شد و سلطه‌ی اختیارات او بعدی بود که به پادشاهان ممالک عربی امر و نهی می‌کرد و علاوه بر آن از لحاظ نظامی اهمیتی بسز اداشت و نویسنده‌ی یکی از بزرگترین کتاب‌های بازبان انگلیسی بود. این مرد با آن قدرت بی‌همتا از طرف «وینستون چرچیل» ملقب به «انسانی بی‌نظیر» شد و دولت انگلستان حاضر بود شغل مهی با و بدهد، ولی او به همی این شهرتها و پیشنهادات پشت پازد و ناگهان در نیروی هوایی بریتانیا مانند یک فرد ساده مشغول خدمت گردید. با این ترتیب مردی که تا آن زمان فقط فرمان می‌داد و او امرش اطاعت می‌شد اکنون ناچار بود بفرمان گروهبان بالاتر از خود گوش فراده و نسبت با او ادای احترام نماید. اما علتی که او را با این عمل و ادار کرد چه بود؟

لاؤرنس عقیده داشت زندگی کردن مثل یک فرد گمنام و معمولی برایش لذت‌بخش‌تر است تا زندگی مثل یک قهرمان مشهور.

چون تصور حوادث و اتفاقاتی که او با آنها مواجه شده است از عهده‌ی یک‌ها انسان خارج می‌باشد در باره‌ی وقایع زندگی او

روبرت پاین

گفته‌های ضد و نقیض بسیاری وجود دارد.

از ذن و اشتها زیادی که داشت متنفر بود. بنظر میرسید او متعلق بدورانی غیر از دوران فعلی است. دورانی که در آن مردان فعال تر پرشور تر و شجاع تری وجود دارد.

در عرض چند روز افسر ساده‌ی جوانی از اداره‌ی جاسوسی انگلستان در نظر اعراب بصورت پیغمبر نجات دهنده در آمد. لباس او مر کب از بیک خرقه‌ی بلند عربی همراه با رشته‌های طناب مانند و خنجر خمیده‌ی طلامی بود.

باین ترتیب او بصورت یک عرب در آمده بود. فقط با یک فرق و آن اینکه اگر عربها خشن و لجوج بودند او از آنها خشن‌تر و لجوج‌تر بود. او از هر عربی و حشیانه‌تر می‌جنگید و بی‌رحم تر بود، و می‌توانست بهتر از هر فرماندهی نقشه‌ی حمله به پادگانها و پایگاههای نظامی را طرح نماید.

لاورنس برای پیش بردن هدفهایش می‌باشد یک سر باز واقعی، یک رهبر خوب و سیاستمدار، ووفادر به عربها باشد. او تحصیلات خود را در دانشگاه «آکسفورد» پیاپیان رسانیده و همیشه میل داشت امپراطوری عرب روزی تمام خاورمیانه را فراگیرد.

سالهای اول زندگی لاورنس

«توماس ادوارد لاورنس» از خانواده‌ای اعیان و مالک بشمار میرفت. پدر او مردی شاداب و قوی‌دل بود که در سینین جوانی به اسب سواری و مشرو و بخواری علاوه‌ی فراوان داشت. وقتی بیست و یک سال داشت بادختر یکی از مالکین ازدواج کرد و بعد از هفت سال صاحب چهار دختر بود.

زندگی آرام آنها با ورود «سارا اژونر» بزنده‌گی آنان، در سال ۱۸۸۱ بهم خورد. سارا اژونر برای پدر لاورنس کارمی کرد و طولی نکشید که عشقی آتشین بین آنها بوجود آمد و وقتی همسر قانونی او از این موضوع اطلاع پیدا کرد سارا را از شغلش بر کنار نمود. پس از آن سارا به «دوبلین» رفت و «توماس چاپمن» چند مرتبه بدیدن اورد و تو بالاخره آندو با یکدیگر گریختند و از آن پس بعنوان زن و شوهر باهم زندگی کردند، ولی در حقیقت آنها مراسم قانونی ازدواج را بجانیاوردند. در سال ۱۹۴۱ او عنوان «بارون» را از پسر عمه‌اش بادث برده، ولی هرگز این اسم را بکار نبرد، زیرا نام فامیل خود را بلا فاصله از چاپمن به لاورنس تبدیل کرد.

روبرت پاین

«توماس ادوارد» که بعدها به نام «لاورنس هرب»

معروف شد دومین محصول این ازدواج نامشروع بود. او از پدرش رفتار اشرافی و سلامت جسمانی، و از مادرش اعتقاد به منصب و چشم ان آبی زیبا و دهان خوش فرم را به ارث برده بود.

وقتی توماس هشت ساله شد خانواده‌ی لاورنس به شهر آکسفورد رفتند. در این موقع توماس نمونه‌ی مردی بود که در آینده‌ی از او بوجود نمی‌آمد. حس آزادی و فرماندهی و تنفس از فرمانبرداری در وجود او کم کم ظاهر می‌شد. در مدرسه شاگرد خوبی بود، ولی قانون و مقررات دیپرستان را رعایت نمی‌کرد. حس بی‌رحمی و شقاوت یکی از صفات‌هایی بود که لاورنس از مادرش بارث برده بود. او خودخواه و قوی و سطح فکر ش خیلی بالاتر از سنتش بود، بطوریکه در چهارده سالگی خواب و خیالی راجح بشر کت در یک جنگ صلیبی داشت.

وقتی شانزده ساله شد یکروز موقعي که در حیاط مدرسه قدم می‌زد متوجه شد گاوی به پسر کوچکتر از خودش حمله کرد. لاورنس فوراً جلو رفت و بدفاع از پسرک برخاست. نزاع سختی در گیر شد که مدت آن بسیار کوتاه بود و منجر باین شد که لاورنس نقش زمین شود و استخوان نزدیک زانوی راست او بشکند. با اینحال او بکلاس درس ریاضیات رفت و تا ساعت یک بعد از ظهر در کلاس ماند و بعد از اتمام کلاس به برادرش که در همان مدرسه بود گفت که نمی‌تواند حتی از جایش تکان بخورد. اورا سوار دوچرخه کردند. با وجود اینکه در دزیادی او را ناراحت کرده بود سعی می‌کرد دوستانش متوجه ناراحتی او نشوند. او دانش آموز خوبی بود، ولی با وجود این وقتی در سال

لاورنس عرب

۱۹۰۶ در مسابقه برای بورس تحصیلی رشته‌ی تاریخ کالج «سنتر جان» شرکت کرد در آن باشکست سختی مواجه شد. بالاخره در سال ۱۹۰۷ او تلافی شکستی را که سال قبل دیده بود با بدست آوردن بورس تحصیلی کالج دیگری جب‌ران کرد.

در دانشکده ارادت زیادی نسبت به استاد تاریخ مشرق. ذمین یعنی «روفالدلن» داشت برای او مهمنت از روفالدلن کتاب بهائی بودند که در کتابخانه‌ی دانشگاه وجود داشت و لاورنس از اکثر آنها استفاده می‌کرد.

دوست صمیمی او در کالج «ویویان ریچارد» بود. ریچارد در سال سوم دانشکده بود و به محیط کاملاً آشنائی داشت. او بیکروز عصر لاورنس را به اتفاقش در محل پانسیون دانشکده دعوت کرد و وقتی لاورنس با آن هیکل کوچک و تبسیمی فراموش نشد فی برلب، و موهای بلند ظاهر شد ریچارد نسبت باو احساس دوستی زیاد کرد. ایندو تا نصف شب کنار بخاری نشسته به بحث خود در باره‌ی تاریخ ادامه دادند.

چند روز بعد وقتی ریچارد برای دیدن لاورنس به اتفاقش آمد، لاورنس در اتاق نبود. ریچارد نگاهی با اطراف انداخت و متوجه شد جز چند جلد کتاب از شعراء و تاریخ و چند صندلی چیز دیگری در اتاق او وجود ندارد. معلوم می‌شد لاورنس به تزئینات اتاق توجه‌ای نداشت و بیشتر وقتی را صرف مطالعه می‌کرد. وقتی ریچارد او را بهتر شناخت بی‌برد علت اینکه لاورنس علاقه‌ای به تزئین اتاق خود ندارد اینستکه او دوست ندارد صاحب یک زندگی تجملی باشد، بلکه ترجیح می‌داد زندگی او بسیار ساده و فقط با خریدن کتاب و پرستیدن آنها و بعضی

روبرت پاین

وقتها بخشیدن آنها طی شود.

او صفات و اخلاق عجیبی داشت؛ همه‌ی دانشجویان سعی می‌کردند خود را متین و با وقار نشان دهند، ولی او باین چیزها اعتماد نمی‌کرد، و هر کاری از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد.

بعد‌ها لاورنس به تمرین تیراندازی مشغول شد و ابهترین تیرانداز دانشگاه آکسفورد شناخته شد. یکی از دوستانش می‌گفت یک‌روز عصر لاورنس باتاق من آمد و با طیانچه‌اش شروع به تیراندازی به خارج از پنجه نمود. وقتی بن کفت که برای چهل و پنج ساعت غذانخورده و فقط مشغول کار بوده‌اول حرف اورا باور نکردم، ولی وقتی خوب به چشم اندازی دقیق شدم پی‌بردم حقیقت را گفته.

او همیشه از قوانین سرباز می‌زد و آنرا اجراء نمی‌کرد. مثلاً یکی از مقررات کالج این بود که هر دانشجو در هر هفته اقلامی بایست یک‌غذا در محل شبانه‌روزی دانشکده صرف نماید. در این موقع او به میز بلند و درازی که در آخر سالن قرار داشت میرفت و بشقاب خود را پر از غذا کرده با آن خیره می‌شد و بعد یکی دولقه می‌خورد و پی کارش میرفت.

بعد‌ها او بدسته‌ی افسران تعلیماتی در دانشگاه ملحق شد و طرز قدمو رفتن و برپا کردن چادر را فرا گرفت. طبق مقررات همه‌ی افراد می‌بایست در داخل چادرها بخوابند. لاورنس این دستور را رعایت نمی‌کرد، فقط با یک فرق، و آن اینکه موقع خواب فقط باهاش را داخل چادر می‌گذاشت و سرش را بیرون از چادر.

لاؤرنس عرب

چندی بعد لاؤرنس برای اولین مرتبه به جنوب فرانسه رفت و پس از گذشتن از دره‌ی «ولان» به سواحل مدیترانه رسید. او باین گردشها علاقه‌ی خاصی داشت و هر وقت فرصتی می‌بیافت. فوراً بادوچرخه‌اش بگردش می‌پرداخت.

از همان اوان کودکی به تاریخ، بخصوص تاریخ مشرق زمین علاقه داشت و همین موضوع باعث شد که وقتی در دانشکده مشغول تحصیل بود تصمیم بگیرد با پای پیاده برای گردش و دیدن اثار تاریخی به «سوریه» برود.

در آن روزهای مردم ثروتمند میتوانستند با کالسکه‌های شیک که با گاردهای مخصوصی محافظت می‌شد به سوریه و فلسطین مسافرت کنند، ولی لاؤرنس ثروتمند نبود و مجبور بود از راه دریا بآن کشورها سفر کرده و نیمی از راهرا پیاده طی کند او قبل از حرکت از انگلستان کتاب معروف «صغرای اهای عربی» را که «چارلز دوتی» نوشته بود مطالعه کردو فریفته‌ی آن شد. بعد از خواندن کتاب به جستجوی شخصی که چارلز دوتی را می‌شناخت برداخت، و بعد از مدتی اطلاع پیدا کرد که مردی بنام «دیوید هوچارت» که اسکاتلندی بود چارلز دوتی را می‌شناخت، او بلا فاصله بدیدن هو گارت رفت و در باره‌ی این مسافرت با او صحبت کرد.

بعد از شنیدن حرفهای لاؤرنس، هو گارت اطلاعات لازم در باره‌ی این سفر را باوداد و وقتی شنید که لاؤرنس قصد دارد با پای پیاده باین سفر برود از این موضوع تعجب کرد و گفت: «خیلی شناس آورده‌ای اگر بتوانی زنده‌از آن صحراءها عبور کنی». هو گارت پیش خود حدس می‌زد که این سفر با شکست

روبرت پاین

رو برو خواهد شد، چون او بخوبی میدانست که مسافت با پای پیاده در آن صحراها تا چه حد خطرناک است. بهر حال با اصرار لاورنس هو گارت راضی شد جهت معرفی او نامه‌ای به دو تی بنویسد. خود لاورنس بدیدن دو تی رفت و همان جوابی را که هو گارت با وداده بود از او نیز شنید. دو تی باو گفت: «کشوری که تو قصد مسافت با آن را داری سر زمینی پست و اهریمنی است و برای اروپاییان خطر بسیار در بردارد. تو باید مقاومت و استقامت زیادی در مقابل بیخوابی و بیغذائی داشته باشی والا نابود خواهی شد.»

بالاخره لاورنس چندماه بعد دانشگاه را رها کرد و سوریه رفت. او مدت سه سال تمام در بیاناتی سوژیه بحفاری و پیدا کردن آثار تاریخی پرداخت. در این مدت هزاران بار با مرک مواجه شدو هر بار در اندر معجزه‌ای از آن جست.

بالاخره بعد از مدتی با عکس و مدارک زیادی به دانشکده باز گشت، مهمترین مدرکی که او با خود آورده بود کوزمهای سفالی چند هزار سال پیش بود که لاورنس در سوریه پیدا کرده و قصد داشت از آنها برای نوشتن کتاب آینده‌اش استفاده کند.

مدتی بعد لاورنس به نوشتن کتابی بنام «اصول هفت گانه‌ی عقل» پرداخت. او تا آخر عمر چندین مرتبه این کتاب را اصلاح کرد و بالاخره آنرا وقتی از جذک بر گشت بچاپ رساند.

چند سال بعد او بعنوان بهترین فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد شناخته شد. او باتزی که در باره‌ی «قلاع جنگهای صلیبی» نوشت بدربیافت لیسانس در رشته‌ی تاریخ با درجه‌ی

لاؤرنس عرب

ممتاز نائل شد. بعد از آن هوگارت بشخصه به «ماگدان کالج» سفارش کرد تا لاؤرنس را بعنوان مطالعه در امور تاریخی به خرج کالج برای مدت چهار سال به سوریه بفرستند.

بین ترتیب لاؤرنس دو مرتبه بسوریه برگشت و به بازدید آثار تاریخی پرداخت. بعد از ووداہ بسوریه هوگارت نیز بسوریه آمد و ایندو با هم بحفاری و کشف آثار باستانی پرداختند. مدتی بعد لاؤرنس با اطلاعات زیادی درباره‌ی مشرق زمین به انگلستان باز گشت، ولی از آن پس همیشه احساس میکرد بین او و اعراب رشته‌ای ناگستنی وجود دارد و او باید باز هم بسوریه برگردد.

این فرصت موقعی نصیب لاؤرنس شد که هوگارت او را بعنوان باستان‌شناس به وزارت جنگ انگلستان معرفی کرد. وزارت جنگ از هوگارت خواسته بود دو نفر باستان‌شناس انتخاب نماید تا آنها بتوانند بخارج خود این دو نفر را برای نقشه برداری از مناطق باستانی و حفاری به «سینای» بفرستند.

او برای مدتی در سینای بحفاری مشغول بود و وقتی به انگلستان باز گشت جنگ شروع شد. لاؤرنس میل داشت در واحد افسران دانشگاه آکسفورد نامنویسی کند ولی از آنجائی که قدا و باندازه‌ی کافی برای این مقصود بلند نبود از قبول او خودداری کردند، او دلسربند شد و با امیدواری تمام به لندن رفت تا در آنجا اسم بنویسد، ولی دو مرتبه رد شد. بنابراین دست بدامان هوگارت هدو چون هوگارت در ادارات وزارت توانه‌ی هایلی دست داشت پس از چندی با سفارش اول لاؤرنس بعنوان کارمند قسمت جغرافیائی «وایت‌هال»

دوبرت پاین

(اداره‌ی جاسوسی) بکار مشغول شد لاؤرنس در این اداره نقشه کش کثورهای سوریه و فلسطین و سینای شدو علت آنهم این بود با وجود اینکه دولت ترکیه هنوز رسماً وارد چنگ نشده بود، دولت انگلستان به تهیه‌ی نقشه‌ی نقاطی که احتمالاً میباشد با آن حمله کند مشغول بود.

وقتی در دسامبر ۱۹۱۴ ترکیه رسماً وارد چنگ شد از طرف دولت انگلستان همه‌ی افرادی که اطلاعاتی درباره‌ی مرزهای مصر و خاورمیانه داشتند به قاهره خوانده شدند. لاؤرنس نیز یکی از آنها بود و وقتی به قاهره رفت نفس راحتی کشید.

برای مدت دو سال زندگی لاؤرنس در قاهره نامعلوم و در هم‌وپیچیده بود. او طالب قدرت و اختیار زیاد بود و کم کم و بدون سرو صدا آنرا بدست میآورد.



سفرهای خطرناک و مخفیانه

با وزودتر کیه بجنگ، دولت انگلستان پی برده که این عمل ترکیه باعث قطع رابطه‌ی اقتصادی و سیاسی بین هندوستان و انگلستان خواهد شد. در آن زمان مصر یکی از کشورهایی بود که در زیر کنترل انگلستان بود و بنظر انگلیس‌ها این کشور تنها پایگاه نظامی بود که انگلستان میتوانست از آن بر علیه ترکیه استفاده کند.

چندماه بعد لاورنس بعنوان افسر جاسوسی و آگاهی انگلستان در مصر تعیین شد. دلیل انتخاب او باین شغل سابقه‌ی زندگی او در کشورهایی بود که در زیر تسلط ترکیه بودند.

در این موقع لاورنس به افسران ارتضی ادائی احترام نمی‌کرد و هر نوع لباسی که دلش می‌خواست می‌پوشید. خیلی در مقابل دیگران گستاخ بود و آنها را ناراحت می‌کرد، ولی بعضی از این افسران با علاقه‌ی خاصی داشتند.

آرزوی او این بود که قبل از اینکه بسن سی سالگی برسد بلکه نرال ارتضی بشود.

دوره‌ی مأموریت او در قاهره چهار سال بود. او بیشتر از

دوبوت پایان

همهی کارکنان سرویس جاسوسی از ازارت و موقعیت نیروهای ترک در دهات سوریه و فلسطین مطلع بود.

سه ماه بعد از وزورد او بقاصر لاورنس نقشهی سوریه و موقعیت نظامی آنرا کشید. این نقشه نشان میداد که برای تصرف سوریه باید از راه حجاز با آن حمله کرد و فرانسویها نیز از خاله آن کشور اخراج شوند.

بعد از مدتی بطور ناگهانی کارلاورنس در قاهره بدهستور ادارهی مرکزی قطع شد و آنها با وام اموریت دادند هرچه زودتر خود را به مرز بین النهرين بر ساندو در آن نقطه به تهیه و چاپ نقشه، بخصوص نقشه هایی که از روی عکس هایی که با هوای پیما گرفته شده مشغول شود.

وقتی لاورنس به بین النهرين رسید چنگ در آن منطقه بوضع اسفنا کی در آمد بود، چون نیروهای انگلیس و هندوستان پشت سر هم از نیروهای ترکیه و مشاوران نظامی آلمانی آنها شکست می خوردند و عقب می نشستند.

در این موقع «کت المارنا» معاصر شد و وزیر ال «تاونزند» سراسمه از دولت انگلستان برای شکافتن خط معاصره کمک خواست. در نتیجهی این محاصره غذای مهمات نزدیک با تمام بود و جان سه هزار نفر سر باز انگلیسی و شش هزار نفر سر باز هندی که در زیر فرماندهی او بودند بوسیلهی امر اض و مرک تهدید میشد. نیروهای امدادی سعی داشتند خط معاصره را شکافته و باین افراد کمک بر سانند، ولی سعی آنان بیفایده بود، چون ترکهای دیواری فولادین بدوز آنها کشیده بودند. علاوه بر آن هوای پیماهایی که بتوازن از آسمان برای آنها گذاشته بودند نیز در آن مزدیکی وجود نداشت.

لاؤرنس عرب

انگلیسها حتم داشتند با ازدستدادن «*کت المارنا*» تمام منطقه‌ی «*بین النهرين*» از زیر تسلط انگلستان خارج خواهند شد. روز اولی که لاؤرنس به *بین النهرين* وارد شد تپ بسیار شدید داشت و دائمًا ازوفور مگس شکایت می‌کرد. او اول از همه به مر کنفرمانده‌ی که در نزدیکی رودخانه واقع بود رفت و از تمام نقشه‌هایی که نقشه کش آنها کشیده بود بشدت انتقاد کرد.

در روز ۱۹ آوریل لاؤرنس با کاپیتان «اوبری هربرت» که مردی سی و شش ساله بود ملاقات کرد. هربرت برای بازرسی به *بین النهرين* آمده بود. او عضو پارلمان انگلستان و زباندان بسیار خوبی بود. او زبانهای ترکی، آلبانی، عربی، فرانسه، ایتالیائی و آلمانی را بخوبی میدانست و میتوانست صحبت کند. قبل لاؤرنس با اودر قاهره کار کرده بود. او نیز مثل لاؤرنس مردمی تحصیل کرده و شیفته‌ی جنک بود.

اتفاقاً ملاقات بین لاؤرنس و هربرت دنباله‌ای غیرعادی داشت. «*کت المارنا*» نزدیک بسقوط بود و در آخرین لحظه دولت بریتانیا به نماینده‌ی خود در *بین النهرين* دستور داد تا مذاکرات با «خلیل‌پاشا» فرماندهی قوای ترکیه برای پیدا کردن راه حل و پایان جنک در آن منطقه را شروع نمایند. دولت انگلستان حاضر شد مبلغ یک میلیون پوند استرلينک برای آزادی اسیران جنگی پرداخته و جنک در آن منطقه را پایان یافته تلقی، و تمام مهمات و سلاحهای موجود در «*کت المارنا*» را نیز تحویل مقامات ترکیه نماید. با وجود اینکه این مبلغ از طرف بریتانیا

روبرت پاین

بدومیلیون پوند، افزایش یافت ولی مذاکرات باشکست رو برو شد. موضوعی که دودولت نمیتوانستند بر سر آن موافقت کنند دست کشیدن از معاصره‌ی آن شهر بود. از اینجهم بهر برت که می‌توانست بزبان‌تر کی صعبت کند از طرف دولت بریتانیا دستور داده شد زیر پرچم سفید صلح از مرز عبور کرده با مقامات ترکیه وارد مذاکره شود:

«کلنل بیچ» که افسر آگاهی تاونزند بود لاورنس که کمی زبان میدانست همراه او برای مذاکره رفتند.

در بعداز ظهر روز ۲۹ آوریل سه نفر افسر بجلوی سیم‌های خاردار «کت المارنا» رسیدند در آنجا هر برت پرچم سفید را تکان داد، بعد از چند لحظه چند افسر ترک به پیشواز آنها آمدند هر برت به آنها گفت که حامل نامه‌ای برای خلیل پاشاست و چون نتوانست آن‌ها را قانع کند ترکها با اجازه ندادند از مرز عبور کرده پیش‌پاشا بروند و اورادرز یور آفتات سوزان نگاهداشتند. لاورنس فکر می‌کرد ترکها از جنک و کشت و کشتار خسته شده‌اند و از این آتش بس موقعی که در جریان بود لذت می‌برند. بالاخره چند ساعت گذشت و بعد ناگهان تیراندازی و شلیک از دو طرف شروع شد لاورنس و هر برت و بیچ بنای چار بسرعت برای اینکه هدف واقع نشوند روی زمین دراز کشیدند. چند دقیقه بعد تیر-اندازی قطع شد و نگهبانان مرزی خبر آوردند که پاشا میل دارد در عمارت مرکزی فرماندهی با نماینده‌گان دولت بریتانیا مذاکره نماید. سپس ترکها چشم‌های هر برت و لاورنس و بیچ را بادستمالی بستند و آن‌ها را از چندین سنگر مختلف عبور داده و بعد در حالیکه هنوز چشم‌هایشان بسته بود سوار اسب کردند.

لاورنس عرب

از آنجاییکه لاورنس مجرروح شده بود از سوار شدن اسب خود داری کرد و ترکها با او اجازه دادند با پای پیاده آنها را تعقیب کند. نتیجه این شد که لاورنس آخرین نفری بود که ب قادر خلیل - پاشا رسید.

خلیل پاشا مردی سی و پنج ساله و قوی هیکل بود و اخیراً به فرماندهی رسیده بود. قبل از او فرماندهی قوای ترک در آن منطقه بدست سپهبد «فریهر وند رگولتز» بود که در اندر تیغوس در گذشته بود. هر برت با خلیل پاشا آشنا بود و او را قبل از ضیافتی که در سفارت انگلستان در قسطنطینیه بر پاشده بود ملاقات کرده بود، ولی امیدی نداشت که در این مذاکرات موفق شود. لاورنس عقیده داشت که فرماندهی ترک مردی مهر بان و فعل و لی احمق است. آنها بزبان فرانسه بایکدیگر صحبت کردند، ولی بنظر می رسد که پاشا از اینکه تاونزند مهمات و پایگاههای نظامی او را منفجر و درهم کوبیده عصبانی و ناراحت است. موضوع صحبت آنها در باره‌ی آتش‌بس و عوض کردن اسیران جنگی و همچنین تعیین سر نوشت اعرابی بود که بطریفداری از انگلستان بر علیه ترکها می‌جنگیدند. در این مذاکرات خلیل پاشا می‌گفت که نسبت به این اعراب دشمنی ندارد و با آنها کاری نخواهد داشت، ولی بدستور خود او چند روز بعد نه نفر از آنان بدار آویخته شدند.

با این ترتیب آنها به مذاکراتیکه بنظر میررسید بی‌فایده باشد ادامه دادند، در حالیکه تاونزند آماده شده بود افراد گرسنه و مريض و بدون مهماتی را که دیگر رقمی نداشتند تسلیم ترکها نماید. وبالاخره بعد از چند ساعت مذاکره این سه نفر هیئت اعزامی

روبرت باین

به چادر دیگری برده شدند و با آنان غذا داده شد. در موقع شب در پرتوی نور ضعیف شمع که بعلت وفور مگس سه بار خاموش شده برت نامه‌ای بزبان فرانسه نوشت و اجازه‌ی رفتن به «کتابخانه» را خواست. چند ساعت بعد جواب نامه‌ی اورسید که در آن نوشته بودند لزومی باین سفر نیست، چون تاونزند تسلیم شده است. خبر تسلیم تاونزند در انگلستان با وحشت عموم مواجه شد و آنها تعجب میکردند که چرا تاونزند تا آخرین قطره‌ی خون خود و افرادش با ترکها نجات نیافریده.

لاورنس بشخصه نیز از اینکه فرماندهان ارتش انگلستان اجازه‌داده بودند نیروی آنان باشکست مواجه شود از آنها متفاوت شده بود و با بی‌پرواپی در این باره اظهار عقیده میکرد. وقتی او چند روز بعد هوبرت یونگکراذر بصره دید بطریز بسیار نامطلوبی از طرز اداره‌ی جنگ در خاور میانه انتقاد کرد.

به حال انقلاب و شورش اعراب خبلی دیر تراز این واقعه در نتیجه‌ی حوادثی که بجاو بموقع در بعضی از کشورهای عربی روی داد برپا شد. در این موقع لاورنس بشغل خود در قاهره برگشته بود. وقتی او بقاهره رسید بتنهیه‌ی یک گزارش درباره‌ی وضع بین النهرین برای اداره‌ی جاسوسی برداخت و در این گزارش تمام نواقص را بدون کم و کاست و داشتن ترس از کسی بیان کرد. نواقصی که او ذکر کرده بود در مرتبه‌ی اول کمی وسائل درمانی و غفلت دوسرای قبایل عرب، در مرتبه‌ی دوم انتقاد از کسانی بود که رهبری این شورش را در پس پرده بعهد داشتند.

لاورنس از افرادی بود که بدون ترس و واهمه‌ای از

لاورنس عرب

فرماندهان بالاتر خود انتقاد میکرد و فکر هیچ چیز را نمی کرد. او جز یک نقشه کش چیزی نبود و اطلاعاتی درباره‌ی طبع درمان نداشت. با وجود این قوانینی در باره‌ی این موضوع طرح کرد و آنرا پیشنهاد نمود. هولدیج که رئیس او بود از او مستنفر بود و خیال داشت اورا از کار بر کنار نماید، ولی از آنجاتی که لاورنس دوستان بسیار مهمی مثل هوگارت و کلایتون و سایرین داشت نتوانست موفق بشود. لاورنس تمام سعی خود را درباره‌ی جنک‌مبنول میداشت.

گرچه او جز افسر اداره‌ی جاسوسی انگلستان در خاورمیانه چیزی نبود، ولی بسیار مطلع و فهمیده بود و چنانچه اطلاعاتی که او داشت مورد استفاده قرار میگرفت میتوانست نتایج بسیار خوبی بیار آورد. او از تیپی بود که وقتی به یک سفر مخفیانه فرستاده میشد همانطور که در موقع رفتن خونسرد بود، موقعی که بر میگشت نیز خونسردی خود را حفظ میکرد و رکوراست هر انتقادی که داشت اظهار میکرد. چندی بعد اورابه مأموریتی در «سنوسی» کشور «ایرانی» فرستادند. اطلاعات زیادی درباره‌ی این مأموریت و همچنین مأموریتی که در سال ۱۹۱۶ برای رفتن به «آتن» باو دادند در دست نیست. گمان میرود که مأموریت او در آتن تماس گرفتن با فرماندهی «سامپسون» بود که در دنیای جاسوسی بنام (R) (R) معروف بود. لاورنس فقط یک روز در آتن ماند و از این جهت شکایت داشت، چون او وقت نداشت بدیدن خرابه‌های «اکروپولیس» برود. بزودی بقاہرء یعنی شهری که بگفته‌ی خود او جالب‌ترین و آرام‌ترین شهر خاورمیانه بود

روبرت باین

برگشت.

خاورمیانه دیگر آرام نمیگرفت، چون انقلاب سراسر خاک آنرا فراگرفته بود و از هر طرف سروصدایی بلند بود. لاورنس در این امر دخالتی نداشت و بلکه خود اعراب آنرا کنترل میکردند.

کمی بعد از بازگشت لاورنس از «کتالمارنا» در تابستان، شورش اعراب کشور عربستان سعودی شروع شد. «حسین» فرماندار مکه که از اعدام اعراب سوریه‌ای عصیانی شده و از قدرت نیروهای ترک که شهر «مدینه» را به صرف در آورده بودند اطلاع داشت تصمیم گرفت تمام عربستان سعودی را بزیر نسلط خود در آورده و آنکشور را کشوری آزاد و مستقل اعلام نماید.

نقشه‌ی بسیار دقیقی برای پیروزی انقلاب بکمک دولت انگلستان که قول داده بود سلاحها و مهمات مورد احتیاج را تأمین نماید طرح شد. از آنجانه که دولت انگلستان سرگرم جنک در مناطق دیگر بود و مهمات اضافی نداشت، اسلحه و مهمات دیر بدیر بدست انقلابیون میرسید. هوکارت دوست لاورنس مأمور شد تا با حسین فرماندار مکه در باره‌ی نحوه‌ی اداره‌ی شورش مذاکره نماید. وقتی هوکارت از مأموریت خود بازگشت گفت که جلوگیری از این انقلاب غیر ممکن است، ولی من حتماً دارم با شکست رو برو و خواهد شد، چون رهبران آن از لحاظ اطلاعات نظامی غنی نیستند. چند روز بعد حسین از دولت انگلستان خواستار بودجه و غذای کافی و دههزار تفنگ و توپهای کوهستانی شد. در ۲۸ ذوئن ۱۹۱۶ سه

لاؤدنیس عرب

کشته بود از مواد لازم که شامل گندم، آرد و قهوه و سه هزار تفناک بود از بندر «پورت سعید» به مقصده بندر «جله» بحر کت در آمد. در این موقع اولین قسمت از نقشه‌ی انقلاب اجراء شده بود.

شورش در شهر مدینه که از حیث جمعیت مسلمان بعد از مکه در مرتبه‌ی دوم قرار دارد نیز شروع شد، پسران حسین «فیصل» و «علی» در روز پنج ژوئن به آرامگاه «حمزة» که بکی از سرداران فاتح و نامی عرب بود رفت و شروع انقلاب را برای مردم اعلام کردند. روز بعد نیروهای شورشیان به نیروهای ترک که در خارج از شهر مستقر شده بودند حمله کردند، ولی در انر شلیک مسلسل و آتشبارها مجبور بعقب نشینی شدند. عده‌ای از اعراب نیز دچار وحشت شده پا بغار گذاشتند. برای ترساندن اعراب «فخر یل پاشا» فرماندهی قوای ترکیه در مدینه دستور قتل عام اعراب اطراف ناحیه‌ی «اوالي» را داد. بدنبال صدور این دستور بناموس هزاران نفر خیانت شد و چندین هزار نفر نیز کشته شدند و خانه‌های آنها نیز آتش زده شد و عده‌ی زیادی اعراب چه زنده‌چه مرده بداخل آتش افکنده شدند.

شورشی که در مکه برپا شده بود موقیت آمیز تر بود، چون حسین بشخصه رهبری آنرا بعهده داشت. اعراب مکه با تفناک مجهز بودند، در حالیکه ترکها با توپخانه و آتشبار می‌جنگیدند. اعراب بجنگهای پراکنده در خیابانها مشغول بودند، در حالیکه ترکها از سنگرهای ساخته شده بجنگ می‌پرداختند. در اول صبح روز دهم ژوئن که انقلاب شروع شد فرماندهی

روبرت با بن

نیروی ترک که از این انقلاب ناگهانی تعجب و وحشت کرد. بود به حسین که در کاخ محل زندگیش بود تلفن کرد و باو گفت: «هر بها شودش کرده‌اند، هر کاری از دست بر می‌آید برای جلوگیری از آنها بکن.» حسین در جواب او گفت: «البته... البته همین کار را خواهم کرد.» و فوراً دستورداد نیروها یشحمله‌ی شدیدتری به نیروهای ترک بنمایند. بعد از سه روز جنگ شدید، شورشیان پادگان ترک را آتش زده و آنرا تسخیر کردند. جنگ ادامه یافت و نیروهای ترک حتی دست به آتش زدن قسمتی از ساختمان کعبه زدند. بعداز یکماه کشت و کشدار آخرین سنگر ثرکهانیز بدست اعراب افتاد.

بزرگترین مرکز تجمع نیروهای ترک در شهری بنام «تاپیف» که در هفتادمیلی مکه قرار داشت بود. رهبری قوای عرب در این شهر بدست «امیر عبدالله» بود که در نتیجه‌ی نادانی شهر را با پنج هزار نفر از افراد به تسلیم و اداشت و منتظر شدت‌آ شهر سقوط کند. نیروهای شورشیان در این شهر با ندازه‌ی کافی مهمات نداشتند و اگر دخالت نیروهای مصری نبود او حتی بعداز ده سال هم نمی‌توانست آن شهر را از تسلط ترکها خارج نماید. شهر تاپیف برای مدت دو ماه پشت سر هم بمباران شد و بالاخره در روز ۲۱ سپتامبر پادگان ترکها تسلیم شد.

در همین موقع دو شهر مدینه نیز شورش جریان داشت، ولی با موققبت کمتری مواجه بود. اولین حمله به شهر و موضع نیروهای ترک با شکست رو بروشد و فیصل که دلسزد شده بود به کوهها متواری گردید و آنقدر در آن کوهها متواری بود

لاؤنس عرب

تاشهراهای «ینبو» و «رابه» بتصرف انگلیسها درآمدو راه برای ورود مهمات انگلیسی باز شد. در این موقع به «کلمن ویلسون» که فرماندار نظامی سودان بود مأموریت داده شد تا برای مذاکره با فیصل و راهنمائی نیروهای شورشی به ینبو برود. گزارشی که او از فیصل تهیه کرد نشان میداد که فیصل برای رهبری انقلاب شایستگی دارد و از این جهت بزودی مهمات و سلاحهای انگلیسی به ینبو سر آزیر شد و لشکر بیست هزار نفری فیصل از ینبو بعنوان پایگاهی بر علیه راه آهن حجاز دست بکار شد.

با تسخیر «تايف» عبدالله نیروهای خود را به مدینه نزدیک کرد و در نزدیکی شمال شهر مدینه چادر زد، در حالیکه برادرش علی در جنوب ماند. این نیروها توأم با نیروی فیصل تشکیل سه نیروی مختلف میداد که قصد داشتند ترکها را شدیداً مورد حمله قرار دهند.

اوپاوع عربستان وقتی «رونالد استورس» نماینده‌ی کشور انگلستان در قاهره برای بازرسی به جده رفت با هنوز بود. بعد از جده او برای ملاقات با علی به «رابه» رفت. استورس از اینکه علی از امور جنگی اطلاع داشت بسیار خرسند بود. در همین ملاقات بود که علی از او خواست تا انگلستان برای شورشیان مهمات بیشتری ارسال دارد. بزودی استورس بقاهره بازگشت و در گزارشی که تهیه کرد نوشت که شورش اعراب روز بروز به پیروزی نزدیکتر می‌شود.

گزارشی مخابره شده در باره‌ی شورش هر روز بدفتر کار لاؤنس در قاهره میرسید و لاؤنس از شنیدن این اخبار

روبرت باین

خیلی خوشحال میشد. در حقیقت لاورنس در همان موقع مشغول همکاری و کمک با عراب بود، چون تمام اطلاعات راجع به نیروهای ترکیه و قدرت و موقعیت جغرافیائی آنان را او برای اعراب تهیه و باین ترتیب دشمنان زیادی در قاهره برای خود درست کرده بود.

لاورنس از کلنل هولدیج که رئیس او و مرکز کارش در اسماعیل بود تلفنًا انتقاد میکرد و هرجا نقشه‌ی آنها نقصی داشت فوری آنرا گوشزد میکرد. بزودی همه از اینکه لاورنس از فرماندهی خود در باره‌ی اجرای نقشه‌های سورشیان در جنک انتقاد میکرد ازاو ناراضی شده واژجرأت او تعجب میکردند. از این جهت گمان میرفت بزودی لاورنس به محل دیگری اتفاق خواهد یافت. به محلی که نتواند از فرماندهان خود انتقاد کند.

او استورس را خوب میشناخت چون قبل از کتابهای او را بقرض گرفته و به سخنان و همچینی به پیانو نواختن او گوش داده و دعوت اورا به شام نیز رد کرده بود. از لحاظ بعضی صفات آندو بهم خیلی شباهت داشتند و علاوه بر آن در طرح تمثیرهایی در حجاز که باعث ناراحتی و عصبانیت ترکها شده بود نیز زمانی ایندو باهم فعالیت کرده بودند.

وقتی استورس وارد قاهره شد تلگرافی از امیر عبدالله دریافت داشت. در این تلگراف امیر عبدالله ازاو خواسته بود برای مذاکره با او به عربستان سعودی بیاید. اوضاع مسافرت به عربستان را با لاورنس که میخواست همراه او برود در میان گذارد. لاورنس خیلی مایل بود به عربستان برود و

لاؤدنس عرب

از طرف دیگر رؤسای او بی بهانه‌ای می‌گشندند تاشر اورا از سر خود کم کنند. باین ترتیب بار فتن او موافقت شد و لاؤدنس به بهانه‌ی ده روز مرخصی به عربستان سعودی رفت.



ملاقات با فیصل

آمدن لاورنس بعرستان امری پیش بافتاده و ساده نبود، چون عملیات مخفیانه و ناگهانی او باعث مداخله‌ی اودر امر شورش شد. لاورنس بعنوان مأموریت به عرستان نیامده و فقط بعنوان رفیق راه استورس که برای سومین بار برای جواب گفتن به خواسته‌ی امیر عبدالله به حجاز میرفت همراه او رفته بود. از قرار معلوم امیر عبدالله خواستار کمکی بعلن دههزار پوند استرلینک ازانگلستان بود. علاوه بر لاورنس یکی دیگر از همراهان استورس «عزیز المصری» بود که سابقاً در ارتش ترکیه درجه‌ی مهمی داشت و بعلت کمک به شورشیان هرب از طرف امپراطور ترکیه بمرک معکوم شده بود. او مردی قد بلند و باهوش و فعال و متهد بود.

از همان اول کار بنظر میرسید که مذاکرات آنها با امیر عبدالله باشکست مواجه خواهد شد. در روز جمعه ۱۳ اکتبر آن‌هادر «کافال سوئز» سوار کشته «یاما» که پر از مهمات و سلاحهای جنگی بود شدند و در دقیقه بعد از حرکت کاپیتان کشته در باره‌ی فحسم بودن روز سیزده با آنها صحبت کرد و

لاورنس عرب

هنوژ حرف او تمام نشده بود که دودیک بخار کشته منفجر
واز سره کشته کاسته شد.

اتاقی که متعلق به دکتر کشتی بود در اختیار استورس
گذاشته شدو این سه نفر در آن اتاق نشسته بیحث در باره‌ی
موزیک مشغول شدند. در حین مذاکرات بنظر میرسید که
لاورنس از همه‌ی آنها مطلع تر و باهوش‌تر است.

لاورنس از اینکه برای اولین بار از شهر ولدیج در قاهره راحت شده بود واقعاً لذت می‌برد و از هر کس که میدید در باره‌ی وضع شورشیان در حجاز سوال می‌کرد. وقتی آتشب در روی عرشی کشتی قدم می‌زد آرزو می‌کرد، روزی با کمک نیروهای شورشیان بتواند ترکها را از عربستان خراج نماید. او در نظرداشت با کلیه‌ی رهبران عرب مذاکره کرده و مردم مناسبی را برای رهبری شورشیان پیدا نماید، ولی خود او میدانست که صاحب قدرت زیادی نیست و علاوه بر آن ده روز دیگر باید بقاهره پسر کارش برسد. او از آینده امیدوار نبود و تصمیم گرفت تا آنجا که می‌تواند از سفر خود به عربستان استفاده فرماید.

در صبح روز ۱۶ آکتبر افها وارد حجاز شدند. انروز روزی گرم و آرام بود و لاورنس از شدت گرما ناراحت شده بود. بعدها او در کتابش بنام «شورش در صحراء» و «اصول هفتگاهی عقل» از این شهر نام برده است.

امیر عبدالله در پادگان خود در خارج از شهر جده منتظر ملاقات با استورس بود. قیافه‌ی او از اینکه برای اولین بار بر علیه‌ی ترکها پیروز شده بود بشاشیت خاصی داشت.

دوبرت باین

وقتی لاورنس و استورس به پادگان عبدالله رسیدند او بشخصه تادم چادر باستقبال آنها آمد. لاورنس با دقت بامیر- عبدالله نگاه کرد و با همان نگاه بی بردا که عبدالله برای در هبری شورشیان شایستگی ندارد. او مردی کوتاه و چاق باریش قهوه‌ای رنگ بود و بطرز ناراحت کننده‌ای می‌خندید. قیافه‌ی او ذیر کاوه و از اینکه پسر حسین فرماندار مکه بود خیلی بخود می‌باید.

اولین ملاقات بین امیر عبدالله و این هیئت بسیار تشریفاتی بود .. دومین ملاقات آنها در کنسولگری انگلیس در جده صورت گرفت . در این ملاقات استورس وویلسون به امیر عبدالله اطلاع دادند که دولت انگلستان در حال حاضر قادر نیست کمکهای را که وعده داده بود برای او بفرستند . امیر از این موضوع عصبانی شده بازی بر کی خاصی تمام و عده‌های را که انگلستان قبل از شروع شورش با وداده بود متذکر شد و گفت: «چنانچه دولت انگلستان یا سایر ملل مخالف تر کیه حاضر نشوند باو کمک کنند فرماندار شهر مکه ریاست قوای شورشیانی واکه در زیر دست او بودند خواهد گرفت، و تاجان در بدن دارد در این شهر مقدس خواهد چنگید .»

لاورنس بی بردا که عبدالله خیال ندارد خود را با باب و آتش زده یا بخطیر بیاندازد بلکه فقط قصد استفاده از شهرت پدرش را دارد .

هیئت اعزامی بادست خالی و بی نتیجه برگشت و امیر که به انگلستان واقعاً علاقه داشت از اینکه انگلیس‌ها بوعده‌های خود عمل نکرده بودند عصبانی و ناراحت بود .

بعد از چندی معلوم شد که خیانتی در کار است و عبدالله

لاورنس عرب

رهبری آنرا بعهده دارد. عبدالله که میدید برینانیا قادر نیست باو کمک نماید به ملاقات «کلتل برموند» که فرماندهی قوای فرانسه را بعهده داشت رفت و تهدید کرد در صورت عدم کمک فرانسه یا انگلستان او با ترکها صلح خواهد کرد و افزود: «ما هرچه میخواهیم بدست خواهیم آورد و متعددین ما حق ندارند ما را مقصراً بشناسند. برای اینکه خود آنها از کمک بما خودداری کردند.» برموند از شنیدن این خبر ناراحت شد و بلا فاصله پیغامی به کنسولگری انگلستان فرستاد. نیمساعت بعد فرماندهی زاندارمها به چادر عبدالله آمد و با او اطلاع داد که استورس و کاپیتان لاورنس مایلند با او در ساعت چهار بعد از ظهر چای صرف نمایند. عبدالله موافقت کرد و در همان ساعت مقرر لاورنس واستورس به چادر عبدالله آمدند. وقتی از عبدالله پرسیدند که او به برموند چه گفته عبدالله جواب داد: «بعد از شنیدن تصمیم دولت انگلستان دائر به قادر نبودن کمک به شورشیان در حال حاضر من تصمیم گرفتم به دولت مرکزی در مکه رفقه واز آنها بخواهم همگی استعفا بدهند. تابتوانیم دولت جدیدی تشکیل دهیم که بتواند با ترکها صلح نماید. باین ترتیب اولاً از خونریزی جلوگیری میشود.» این بار نیز مذاکرات لاورنس و استورس با عبدالله با شکست مواجه شد و هیئت انگلستان بادست خالی بی کار خود رفت. ولی این تهدید عبدالله باعث شد که دولت انگلستان تا پایان جنگ همیشه درهول و هراس سازش عربها با ترکها باشد.

در روز دوم ورود استورس به جده تلفن دفتر او زنگ زد. وقتی استورس گوشی را برداشت فهمید که حسین فرماندار

روبرت پاین

مکه با او طرف صحبت است. استورس مجبور شد تمام آنچه را قبلاً به عبدالله گفته بود باو نیز متذکر شود. بعد حسین از استورس پرسید:

- آیا میل داری به صدای موذیک ار کستری گوش دهی؟
استورس که فکر میکرد در شهر مقدس و مذهبی چون مکه ار کستری وجود ندارد و شاید حرف حسین را اشتباهی شنیده دو مرتبه از او در این باره پرسید. حسین اینبار گفت که: - دسته‌ی ار کستر به فرماندار ترک شهر «تاویف» تعلق دارد و موقعی که فرمانده دستگیر شدار کستر او نیز با او دستگیر شدند.

حسین بلا فاصله گوشی را روی میز گذاشت و لحظه‌ای بعد صدای موذیک آلمانی شنیده شد. تمام کار کنان کنسولگری پایی تلفن آمد و به موسیقی که از صد ها فرسنگ راه می‌آمد گوش میدادند.

در این موقع لاورنس مشغول طرح نقشه‌ای عظیم بود تا بتواند این شورش را بدون کمک و مداخله‌ی حسین و پرسش عبدالله به پیروزی برساند. لاورنس بیشتر مایل بود با فیصل و علی که مبارزات سختی با ترکها میکردند ملاقات نماید. امیر علی در «رابه» بود و حمله‌ی شدید تر کهای باین شهر حتی و قریب الوقوع بود. ملاقات با علی کار مشکلی نبود، ولی ملاقات با فیصل که در میان نیروهای ترک غوطه میخورد کار بسیار سختی بود و جز با اجازه نامه‌ی مخصوص نمیشد اینکه را کرد، ولی استورس از قدرت زیادی که داشت استفاده کرد و بالاخره اجازه نامه‌ی لاورنس صادر شد.

عبدالله از لاورنس خیلی ترس داشت، چون در موقع

لاورنس عرب

مذاکرات هر دفعه که او اشتباهی مرتکب میشد لاورنس فوری
حرف اور اصلاح میکرد بطوریکه کاسه‌ی صبر عبدالله ابریز شد
ورو به استورس کرده گفت :

آیا این مرد خداست که از همه چیز اطلاع دارد ؟
شغل لاورنس همانطوری که خودش هم میدانست این
بود که از همه چیز اطلاع داشته باشد . او می‌باشد از موقعیت
نیروهای عرب و ترک و سلاحهایی که با آن مجهز بودند و
قدرت و تعداد نفرات آنها مطلع باشد . علاوه بر آن او
می‌باشد اشخاصی را که احتمالاً خیانت میکردند و یا میشند
با آنها رشوه داد نیز بشناسد . خیافت و رشوه گیری در جده موج
میزد لاورنس خیال داشت از آن جلو گیری کند، چون او خوب
میدانست که این خیانتها باعث تضعیف نیروی شورشیان
خواهد شد .

از اینجهت تلگرافی به قاهره مرکز فرماندهی خود فرستاد
و اوضاع را برای آنها گزارش داد .

بالرسال این تلگراف لاورنس بطور رسمی شروع بمدخله
در امور شورشیان عرب نمود . لاورنس فکر میکرد نیروهای
شورشیان بتنهایی و بدون کمک نیروهای انگلیسی باید باقی که با
نبرد کرده و آفان را از خاک عربستان بیرون برانند . در این
روز هاتنها شخصی که بالاورنس همکاری نزدیک داشت
عزیز المصری مرد شوخ طبع و متولد قاهره بود که همسر آلمانی
داشت و زمانی مشاور سلطان ترک بود . لاورنس شغل فرماندهی
نیروهای حجاز را بهدهی او واگذار کرد ، گرچه خود المصری
اُرتق بزرگتر و وسیع تری را میخواست .

عزیز المصری اکنون بیاد فراموشی سپرده شده است ،

دوبرت پاین

ولی باید گفت اورل بسیار مهمن را در شروع شورش بعده داشت . تنها خبط او این بود که همیشه در فکر بهتر کردن وسائل دفاعی شورشیان بود و از این جهت خیلی زود از صحنه شورش کنار رفت و یک نفر دیگر جای او را گرفت .

مثل بیشتر ماجرا جویان (او نیز مردی تنها و مذهبی وجاه طلب بود .

استورس لاورنس وال مصری سه نفر از دوستان بدشانس در روز ۱۸ آکتبر با همان کشتنی که آنها را به «جده» آورده بود به «رابه» رفتهند . وقتی با نجاد سیدند به نتیجه‌ی مذاکراتی که قرار بود شروع شود خیلی خوشبین بودند ولی هنوز چند ساعتی از ورود آنها نگذشته بود که خبر رسید تر کیه نیروهای جدید و قویتری بوسیله‌ی راه آهن بمدینه فرستاده است . این خبر را امیر علی پسر بزرگتر فرماندار منکه با آنها داد . لاورنس در اولین ملاقات با علی فکر کرد امیر علی فرماندهی شایسته‌ای برای شورشیان آن منطقه است . علی در حدود سی و هفت سال داشت ، تاولی صورتش پیرتر از آن نشان میداد . رفتار او بسیار تشریفاتی و سنگین بود ، او بمرض سل دچار شده و این مرض او را بسیار ضعیف کرده بود . لاورنس فکر میکرد بعد از مرگ او چه کسی می‌تواند رهبری شورشیان را بعده بگیرد ، البته علی برادری ناتنی بنام «زید» داشت که مادر او ترک بود . سن او در حدود نوزده سال و نسب سواری و شوخی کردن با سایرین علاوه‌ی خاصی داشت و لاورنس فکر می‌کرد برای مقام رهبری شورشیان او جوانی کم سن و کم تجربه است و قدرت و ممتازت علی را ندارد . اورل حرم پرورش یافته و با شورشیان هم عقیده نمود . بعد از

لاورنس عرب

ذید در نبردهای سختی شجاعت و مهارت خاصی نشان داد . چندی بعد وقتی استورس برای دادن گزارش به قاهره رفت والمری برای مرتب کردن نیروهای شورشیان در «رابه» ماند لاورنس تصمیم گرفت یهیدن فیصل برود . فیصل در محلی بنام «حمرا» زندگی می کرد و این محل از «رابه» فاصله‌ی زیاد داشت و راه آن بسیار خطرناک بود . لاورنس پس از سه روز سفر در میان بیا بانها و صحراء‌ای مختلف که بوسیله‌ی اعراب خونخوار پرشده بود با آنجار سید.

علی از خطری که این سفر در برداشت مطلع بود و از این جهت به لاورنس اجازه نداد تازودتر از غروب آفتاب شروع بحرکت کند و در موقع حرکت باو خرقه و سربندی داد تا او بتواند لباس خاکستری رنگ خود را در زیر آن پنهان کند دو نفر راهنمای بنام «تفاس» و پسرش عبدالله برای راهنمائی فرستاده شدند . تفاس بینی کج و دیش برپشتی داشت و قبافه‌ی او شبیه به راهزنان بود ، ولی او یکی از پیشخدمت‌های مورد اعتماد امیر بود . در اول سفر جاده شنی و بین ساحل و تپه‌ای واقع بود و بعد از چند ساعت کاروان آنها به ساحل سنگی رودخانه‌ای رسید . زوار برای رفتن به مدینه از این جاده استفاده می‌کردند .

سفر بسیار مشکل و سختی بود و لاورنس تا آن موقع آنقدر زجر نکشیده بود و علت آنهم این بود در مصر هر وقت سوار شتر می‌شد آنها با هستگی و آرامی راه میرفتند در صورتیکه در این سفر شترها با سرعت میرفتند تازودتر

روبوت پاین

بمقصد برسند. آنها بیشتر در موقع شب و صبح روز قبل از اینکه آفتاب شن‌های صحرا را گرم نماید طی طریق مینمودند. بعد از مدتی دیگر صحرا ای شنی دیده نمیشد، بلکه صحرا ای از سفکهای «بازالت» و «گرانیت» و تپه‌های بلند جلوی راه آنان بود.

از آنجائی که این سفر مخفیانه و در نهایت عجله صورت میگرفت لاورنس سعی میکرد خود را به اشخاص ناشناسی که در آن صحرا رفت و آمد داشتند نشان ندهد. ولی بعضی مواقع او مجبور بود با مردمی که در آن بیابان بدون شتر سرگردان بودند صحبت کند.

یکی از این افراد مردی بنام «ابن حسنه» بود که بسیار پر حرف بود و بعد از دور و زسفر کاروان او بکاروان لاورنس رسید.

اوسر صحبت را بالاوردنس باز کرد. در وهله اول لاورنس فکر کرد او شخص بسیار مهر بانی است چون از غذائی که به مراد داشت به لاورنس و همراهانش داد، ولی بعداً ابن حسنه شروع بصحبت درباره قاهره و قسطنطینیه و شکستی که دو روز قبل فیصل از نیروهای ترک خورده بود کرد و بعد از لاورنس پرسید که:

«آیا او افراد انگلیسی در مصر را میشناسد.» معلوم میشد او بسیار معلم و شاید جاسوس ترک هاست. این شخص تنها جاسوس عرب نبود که برای ترکها کار میکردو لاورنس با او روبرو شده بود، بلکه در تمام مدت فعالیت لاورنس در کشورهای عرب همیشه جاسوسهای عرب که در زیر دست ترکها کار میکردند او را تعقیب میکردند و از

لاؤرنس عرب

همه‌ی کار او اطلاع نداشتند و یکبار خیانت کافی بود اورا از پای در آورد و تعجب اینجاست که او از این خطرات جست وزنده ماند.

حمرا محلی که فیصل در آن زندگی می‌کرد، در پشت تپه‌ها و کوههای بلند جبل «سب» قرار داشت، برای رسیدن به اقامتگاه فیصل می‌بایست از دره‌ای که پر از آب و طول آن تقریباً صد متر و پر از گل و علف‌های سر سبز بود عبور نمایند. بعد از ظهر همان روز چادر فیصل از دور هویدا شد.

بعض اینکه لاؤرنس و همراهانش به نزدیک چادر رسیدند شترها زانو زدند و پیشخدمتی که دارای شمشیر نقره فام بود آنها را بداخل چادر بزرگی که سقف نسبتاً کوتاهی داشت راهنمایی کرد.

فیصل در داخل چادر ایستاده بود و لاؤرنس ببعض دیدن او فکر کرد رهبر ایدآل شورشیان را پیدا کرده است. استورس قبلاً فیصل را گستاخ و بی‌حیا خوانده بود، ولی حالاً لاؤرنس میدید که فیصل بی‌حیا و گستاخ نبوده و قیافه‌اش به بیغمبران قرون وسطاً شباهت زیادی دارد، هیکل او در خرقه‌ی نازل سفیدرنگی که پوشیده بود باریک می‌نمود و در تاریکی که اطراف را فراگرفته بود صورت بیرنک او با ریش سیاهش مثل ماسکی بنظر میرسید.

او سعی داشت خود را دلو اپس اوضاع شورشیان نشان ندهد. بعد از اولین ملاقات‌شان لاؤرنس بی‌برد که فیصل عصبانی و بی‌حوصله و مغروه است.

در ملاقات روز بعد فیصل در حین مذاکرات عصبانی

دوبرت پاین

شده واژ لاورنس خواست تامقدار مهامات و سلاحهای را که انگلستان باومیداد افزایش دهند. جزو نیروهای او عده‌ای سر باز مصری بودند که به مسلسل مجهز و بسیار مقرراتی بودند. فیصل میل داشت نیروهای او نیز مانند افراد مصری دارای سلاحهای سنگین و نظم خاص باشند. بحث وجدال بین آنها برای چند ساعتی ادامه پیدا کرد و بالاخره لاورنس تصمیم گرفت فیصل را ترک گفته و بچادر خود ببر کردد. یک افسر سوریه‌ای بنام «ذ کی بی»، طبق دستور فیصل اورا به چادرش که در زیر سایهٔ درخت خرما فرار داشت برد.

مذاکرات دیگری نیز بین این دو نفر در عصر همان روز ادامه یافت و هر دو عصیانی تر و ناراحت تر شدند.

فیصل رهبری بود که هر گز حاضر نمی‌شد حرف کسی را قبول کند، چون او موقتاً عقیده‌ی طرف صحبت‌ش را قبول می‌کرد و وقتی به نتیجه‌ی مذاکرات نزدیک می‌شدند باز دو مرتبه بعرف اولش که عبارت از دادن مهامات و کمک بیشتر به اعراب و اجرای وعده‌هایی که انگلستان بآنها داده بود بر می‌گشت او به لاورنس می‌گفت که: «از جنک دلسرد شده و سر بازان او خسته شده‌اند چون ترکها دو مرتبه تقویت شده‌اند و خیال‌دارند همراه‌های مکه و تایفه‌را که از دست داده‌اند دو مرتبه تصرف نمایند. آنها دارای مهامات زیادی هستند که آلمانها بآنها داده‌اند و بزودی دست بحمله‌ی شدیدی خواهند زد، در این صورت انگلستان چه خواهد کرد؟»

لاورنس خوب بعرف او گوش داد چون فکر می‌کرد مأموریت او همین بوده، بنظر میر سید که فیصل عصیانی و ناراحت است و حاضر نیست بیش از این بوعده‌های انگلستان گوش کند.

لاؤرنس عرب

در مدت اقامت لاؤرنس در «حمرا» چند بار دیگر او با فیصل ملاقات و مذاکره کرد و هر مرتبه بنظر می‌رسید که فیصل نرم تر شده است. لاؤرنس روی هم رفته فقط چهار روز در پادگان فیصل گذراند و در این مدت با همه افراد صحبت کرد و از سخنان افرادی که ملاقات کرد یادداشت‌هایی برداشت. فیصل نیز جریان شورش را از اول برای او تعریف کرد. لاؤرنس در باره‌ی نقشه‌ای که فیصل در آینده داشت از او پرسید و فیصل گفت که او خیال دارد تا «ینبو» عقب‌نشینی کندو با کمک از ایل «جوچینای» بطرف شرق یعنی حجاز و مدینه رفته و مدینه را از طرف شمال تصرف نماید. در همین حال برادرش عبدالله نیز از طرف شرق به مدینه حمله می‌کرد بهر حال او قصد داشت شهر مقدس مدینه را یعنی شهری که محمد (ص) در آن وفات یافته بود بتصرفش درآید. فیصل تنها هبری نبود که بکمک انگلستان احتیاج داشت بلکه آجودان او «مولود مخلوص»، که ترکها دشمن سر ساخت او بودند نیز از لاؤرنس خواستار سرعت عمل و کمک فوری انگلستان شد. یک روز که لاؤرنس مشغول صحبت با فیصل و برداشتن یادداشت‌هایی از سخنان آنها بود مخلوص او را دید و فریاد کشید: لازم نیست تاریخ مارا بنویسی، بنظر من باید با اتر کها جنگید و آنها را از بای درآورد، تو بن چند تا توب کوهستانی و مسلسل بد و من دخل همه‌ی آنها را در خواهم آورد، شما فقط حرف می‌زنید و کاری از پیش نمی‌برید.» مولود مرد جنگده و بسیار مرتب و یکی از مردانی بود که می‌شد با او اعتماد کرد، با وجود گوشزد مخلوص هنوز لاؤرنس قائم نشده و در پادگان قدم‌میزد و از سر بازان و افراد سوآلاتی می‌کرد تا بتواند بقدرت نظامی آنها بپی بیرد. فیصل خرج غذای و مهمات این افراد را باضافه‌ی

روبرت پاین

نفری دو پوند حقوق در ماه میپرداخت. فیصل در نظر لاورنس رهبر ایده آآل بود و میتوانست نیروهای عرب را بمدینه رسانده و از آنجا به دمشق بیرد. چند سال بعد لاورنس در دفتر خاطراتش نوشت: «من بوجود فیصل افتخار میکنم»

بعد از ملاقات و مذاکره با فیصل لاورنس تصمیم داشت بسرعت اخبار حاصله را به مصر برساند، از این جهت با اسکورتی مر کب از چهارده نفر که از قبیله‌ی جوجینا بودند بطرف ساحل دریا ددینبو برآه افتاد و امیدوار بود که بتواند از آنجا به قاهره برود. بعد از چند روز مطلعی کشته کوچکی بمقصود جده پیدا کرد و در روز اول نوامبر وارد جده شد. در اینجا سوار کشته جنگی که بفرماندهی دریاسalar «روسیلین و هیس» بود شده بطرف قاهره برآه افتاد. دریاسalar طرفدار سر سخت اعراب بود و با آنها تفک و مسلسل و کمکهای دیگری داده بود، این کمکهای او بقدرتی افزایش یافته بود که فرماندار مکه اورا پسر خودخوانده بود. دریاسalar خیال داشت از راه «پرست سعید»، «خر طوم» بروند تا با «سیر رینالدو ینگات» که چند هفته‌ی دیگر کمیسون را انگلستان در مصر میشد ملاقات کند. لاورنس از دریاسalar اجازه خواست تا او را در این سفر همراهی کند. چند روز بعد لاورنس موفق به ملاقات و ینگات شد و او تحت تأثیر گفته‌های لاورنس در باره‌ی کمک فوری به شورشیان و احتیاج آنها به مهارت، بخصوص در منطقه‌ی «رابه» قرار گرفت و فوراً تلگرافی با این مضمون بوزارت جنگ و تلگراف دیگری به زنرال «مورای» فرستاد:

«در تعقیب مشاهدات کاپیتان لاورنس
که مردی با تجربه و مطلع و اخیراً
از ملاقات با فیصل باز گشته، اند معلوم

لاؤرنس عرب

میشود که در «رابه» و سایر نقاط
شورشیان احتیاج به کمک فوری دارند،
باید با آنها فوری تعداد زیادی تفنگ و مسلسل
داد و اگر مایل نیستید با آنها کمک کنید
انتظار پیروزی آنها را نمیز نداشته باشید.
روحیه و تاکتیک این افراد بسیار عالی
است.»

هنوز چندروزی نگذشته بود که تلگرافهای زیادی از
خرطوم و قاهره بلندن سرازیر شد. در همهٔ این تلگرافات که
بیشتر آنها را با خود لاؤرنس فرستاده یا مقامات بالاتر از اوردوی
گذارش‌های او فرستاده بودند. معلوم میشده است اعراب بمقدار
بیشتری سلاح و مهمات احتیاج دارند تا بتوانند کشود خود را مستقل
کنند. هدفهای لاؤرنس در حال حاضر عبارت بودند از: «رابه باید
بتصرف ترک‌ها در نیاید» «به فیصل مهمات لازم داده شود»
«اعرابی که در صحر اسکونت دارند باید مانع حملهٔ ترکه
به شهر مدینه بشوند» و بالاتر از همه «آرزوی امپراطوری عرب
را که از یمن تا دمشق و سعут داشته باشد باید بحقیقت بیو نند.»
عملی زیادی مانع از آن می‌شد که شورش آن‌چنان‌که باید
بیش نرود، بنظر لاؤرنس مقصراً اصلی ژنرال مورای فرماندهی
نیروهای بریتانیا در مصر و کلنه برموند فرماندهی نیروهای
فرانسه در جده بودند. این دو خیال داشتند نیروی مرکب از
سر بازان انگلیسی و الجزايری بفرماندهی مورای به رابه
بفرستند.

لاؤرنس از فرانسویها متفرق بود و عقیده داشت که انگلستان
متنهایی به اعراب کمک نماید. برموند مردی قد بلند با قیافه‌ای

دوبرت باين

ذشت وخشن بود و يكى از دوستان صميمى عبدالله که سر باز فدا کار واخذ خود گندشه اي بود بشمار ميرفت . لاورنس جنگکه سردی را بر عليه او شروع کرد و به عنوانی که ميشداز برموند انتقاد ميکرد . ولی ژنرال مورای که مردی چاق و جدي بود به هيج چيز اعتنائي نميکرد ، فقط بمقامو منزلت خودش . وقتی لاورنس وارد قاهره شدمورای که از متن تلگرافهای وینگان و و ميس اطلاع پيدا کرده بود اورا بدقترش احضار کرد ، او فکر ميکرد لاورنس نقشه کش ساده برای درهم کوبيدن مقاومت نيروهای ترك با کمک قبائل عرب طرب ريخته مطالعه‌ی گزارش‌های او در لندن لاورنس را مردی باتجربه و مطلع و شخصی که از چيز اعراب اطلاع دارد معرفی کرده بود ، لاورنس قبل از اينکه بدیدن مورای برود . بدیدن ژنرال «ليمندون بل» که رياست قسمت مهمی بعهده داشت رفت و ژنرال وقتی لاورنس اورا ترک ميگفت باو گفت : «لاورنس بهتر است اورا نتر سانی ، فراموش نکن بهت چي گفتم .»

لاورنس خيال نداشت مورای را بترساند ، ولی از اينکه باعث شده بود ازاو کمی بترسند خوشحال بنظر ميرسيد . او می‌دانست که آنها درمورد اعراب باو احتياج دارند ، او خواستار افزایش سلاح و مهماتی بود که بعنوان کمک به اعراب میدادند و همچنین از آنها خواست تا چند نفر مشاور فني نيز برای کمک به رهبران عرب فرستاده شود ، علاوه بر آن قدرت نظامي شورشيان نيز معلوم گردد . ژنرال بل مستول مهمات بود و هر چه لاورنس خواسته بود بدون چون و چرا باو تحويل داد . چندی بعد مأموریت لاورنس در مصر پایان یافت و او دو مرتبه به کار نقشه کشی و انتشار بولتین عرب مشغول شد و منتظر ماند تا

لاؤرنس عرب

مأموریتی باوواگذار شود. او از رفتن به «آتن» یا «کت المارنا» و سایر شهرها لذت می‌برد، ولی حتی تصور آن راهم نمی‌کرد که در آینده برای همیشه او باید به فیصل بعنوان مشاور فنی کمک کند. او استعداد سر بازشدن را نداشت و علاوه بر آن هیچگونه تجربه‌ای در باره‌ی فنون نظامی و جنگی ندیده بود. با وجود این ناگهان لاؤرنس بدفتر کلایتون خوانده شدو با اطلاع دادند که شورشیان احتیاج به یک مشاور دارند و بهتر است یک نفر هر چه زودتر بکمک آنها برود و آنها شخص مورد نظر را که کسی جز لاؤرنس نیست انتخاب کرددند.

لاؤرنس بعداز شنیدن این خبر به کلایتون اعتراض کرد و بی تجربگی خودرا در امور جنگی و نظامی متذکر شدو علاوه بر آن نصیر یحای گفت که از قبول مسئولیت متنفر است، ولی کلایتون با او گفت که کسی شایسته ترازو او برای این منظور وجود ندارد. او باید فوری ب محل مأموریتش برود.

لاؤرنس بعدهادر خاطراتش نوشت:

«باین ترتیب من می‌باشد نقشه
هائی را که آرزوی کشیدن آنها را
داشته و بولتینی را که چاپ می‌کردم رها
کرده و به مأموریتی که بمن محول شده بود
بروم، هیچگونه تجربه‌ای در امور نظامی
و جنگی نداشم. گرچه شورش ما
موفقیت آمیز بود و همه فکر می‌کردند
دارای رهبری بسیار مطلقاً و شایسته
بوده، ولی در پس پرده ناشیگری من به
چشم می‌خورد.»

ممهو ار آن سهر فو شهت

وقتی لاورنس با یونیفورم خاکستری رنگ که وانمود میکرد او یک افسر فرادی سوریه‌ای است به عربستان باز- گشت مأموریت او خیلی ساده بود . در قاهره وقتی کلایتون اورا باین مأموریت میفرستاد باو گفت «لاورنس تو باید به مناطق ساحلی بروی و بنظرت هرچه صلاح آمد انجام بدھی.» باین ترتیب کلایتون او را در فعالیتش آزاد گذاشته بود. سمت او مشاور فنی و افسر رابط انگلیسها با فیصل بود، ولی او باین مأموریت اکتفا نمیکرد، بلکه هر موقع دلش میخواست در سایر کارهای شورشیان نیز دخالت میکرد، او تصمیم گرفت فرماندهی یک قسم از نیروهای عرب را بعهده بگیرد و بقیه‌ی مستولیت را بعده‌ی سایرین واگذارد.

در مدت یکماهی که لاورنس از عربستان دور بود تغییرات زیادی بوجود آمده بود. یکی از مهمترین تغییرات این بود که چهار هواپیمای انگلیسی و مقداری مهمات وارد «رابه» شده بود . علاوه بر آن در رابه عزیزالمصری مشغول تعلیم ارتشی مرکب از دوهزار نفر سر باز بود. علاوه بر اعراب

لاورنس عرب

سیصد نفر از سربازان مصری و نهصد شتر از مصر نیز در این ارتش شرکت داشتند. دهقانان و غلامان در ناحیه‌ی «ینبو» نیز ارتشی تشکیل داده بودند که فرماندهی آنرا کاپیتان «جرالد» از ارتش مصر بعده داشت و با آنان طریقه‌ی انفجار خط‌های آهن با دینامیت را تعلیم میداد. او به لاورنس نیز طرز بکار بردن مواد منفجره را باد داد و بطوری که بعدها خودش میگفت تا آن موقع عمرش شاگرد با استعدادی چون او ندیده بود.

ماموریت لاورنس پیدا کردن فیصل و مشاوره با او و حمله به نیروهای ترک بود. فیصل «حمراء» را ترک گفته و به منطقه‌ای بنام «نخل مبارک» که تقریباً دو ساعت راه در میان صحراء و تپه‌ها بود رفته بود. وقتی لاورنس با آنجا رسید فیصل را مشاهده کرد که با کمال خونسردی در چادر خود نشسته و مثل اینکه از حوالتنی که چند روز پیش اتفاق افتاده اطلاعی ندارد. چند روز قبل نیروهای ترک به «وادی صفا» حمله و آنرا تصرف کرده و راه ارتباط افرادی را که در آن منطقه محاصره شده بودند با خارج قطم نمودند و حال لاورنس و انگلیس‌ها سعی داشتند این افراد را از میان خط محاصره نجات دهند. نیروهای ترکیه به پائین دره رفته و نیروهای «امیر زید» برادر فیصل را غافلگیر کرده بودند. در موقع حمله زید در چادر خودخواهید بود و درست موقعی بیدار شد که هنوز راه فرادی بر لیش باقی بود. افراد او نیز همگی به ینبو گریخته بودند.

فیصل که نسبت به پیروزی آینده اطمینان‌حتی داشت

روبرت پاین

بنظر میرسید که از این شکست و سایر شکست‌های اسارت نمیشد. در عرض دو هفته‌ی اخیر نیروهای سورشیان در سه حمله‌ی مختلف سه مرتبه باشکست رو بروشده بودند. نیروهای او هر موضعی میگرفتند نیروهای ترک بسرعت با آن حمله میگردند و در نتیجه نیروهای فیصل بطرف دریا در حال فرار بودند. این درهم ریختگی نیروهای سورشیان و شکست‌های پیاپی، لاورنس را برآن داشت که از سنگرها و موقعیت نیروهای ترک مخفیانه بازدید کند.

در روز ۳۱ اکتوبر همان‌سال لاورنس همراهی و پنج نفر بطرف «دیفران» برای افتاده ترکها در پشت این منطقه سنگر گرفته و برای دیدن آنها میباشد از کوهی که در نزدیکی آن قرار داشت بالا رفته و منتظر طلوع آفتاب بشوند. این کوه مثل همه کوههای کوههایی که در خاک عربستان وجود دارد دارای بریدگیهای بسیار تیزی بود که بالا رفتن از آنها بسیار خطرناک بود. آنها شبرا در سرمای شدید در بالای کوه گذراندند و صبح زود در پرتوی نور آفتاب سحرگاهی و از لای غبار و مه توانستند سه چادر متعلق به ترکها را ببینند. بنظر میرسید که این‌همه راه پیمانی و ذحمت و بالا رفتن از کوه به نتیجه‌ی آن نمی‌ارزیده، چون فقط تعداد کمی از سر بازان ترک در آن محل بودند. لاورنس بمحض دیدن این سه چادر فرمان شلیک داد و لحظه‌ای بعد شلیک شروع شد. ترکها از چادر بیرون ریختند و شروع به تیراندازی بهم‌طرف جز طرفی که لاورنس و همراهانش پنهان بودند کردند. ترکها

لاورنس عرب

تعداد زیادی تلفات دادند ولاورنس و هر آهانش چاره‌ای جز پائین آمدن از کوه و گریختن نداشتند. آنها بسرعت از کوه پائین آمده و بطرف پادگان خود برآه افتادند موقعیکه پیای کوه رسیدند دونفر سر بازترک با حالتی افسرده آنها ایستاده بودند هر آهان لاورنس آنها را دستگیر کردند و چون فقط زبان‌تر کی میدانستند ناچاراً برای بازپرسی مجبور شدند آنها را هر آه خود به «خلیل مبارک» ببرند. این اولین حمله‌ی لاورنس به ترکها بود، ولی بعد از این واقعه حمله‌ی بتر کها یکی از صفات بارز او شد و دسته‌های حمله کننده را رهبری میکرد.

آنها موقعی پادگان فیصل زسیدند که نیروهای فیصل قصد رفتن به «اویس» را داشتند. اویس پانزده میل دورتر از «ینبو» قرار داشت ناچار لاورنس نیز با آنها همسفر شد قسمتی از راه را لاورنس در کنار دست او طی کرد. لباس او از یونیفورم خاکی رنگ به لباس عربها تبدیل شده واخرقه‌ی سفید رنگ با سربندهای طناب مانند تشکیل شده بود. لاورنس که قبل از آن لباس خوبی بتن نداشت و همیشه یونیفورم افسری میپوشید ناگهان شیکترین و گرانترین لباس عربها را بتن کرد. او سوار بر شتری که فیصل باو بعنوان هدیه داده بود را هراطی میکرد.

لاورنس در میان راه از نیروهای شورشیان جدا شده و بطرف ینبو رفت تا نقشه‌ی حمله و دفاع آن منطقه را تنظیم نماید. از طرف دیگر قبل از نقشه‌ی حمله به شهر «وحج» که در ساحل دریا قرار داشت طرح شده بود.

روبرت پاین

وقتی او به ینبو رسید متوجه شد که فرماندار عرب با فرماندهی نیروهای شورشیان آن منطقه اختلاف پیدا کرده و در نتیجه نظم و ترتیب افراد عرب بهم خورده بود چند روز بعد کشتی هندی بنام «هاردنیک» قریب به هشت هزار تن کوچک و مقدار زیادی مهمات و مواد منفجره در بنادر مختلف عربستان تخلیه کرد.

این مهمات به دست اعراب رسید و از آن فوراً شروع باستفاده شد، ولی هنوز این سوال باقی بود که آیا میشد شهر ینبورا از حمله‌ی ترکها مصون نگاهداشت یانه؟ این شهر در روی تپه‌ای که فقط بیست فوت از سطح دریا ارتفاع داشت واقع بود. باین ترتیب یک طرف از آن در کنار دریا و طرف دیگر آن در کنار تپه‌ی شنی قرار داشت. با این موقعیت خطرناک نیروهای ترک میتوانستند هم از طرف دریا و هم از طرف خشکی بآن حمله کنند.

در عرض بیست و چهار ساعت پنج ناو جنگی در ساحل دریا انگراند اختندولاورنس فوری بوسیله‌ی تلگراف به جرالد که متخصص مواد منفجره و دینامیت بود اطلاع داد به وظیفه‌ی او که دفاع از این منطقه است مشغول شود. تاریکی شب همه جا را فراگرفت و نورافکن‌های کشتی به تمام صحراء انداخته شد و صحرای تاریک مثل روز روشن گردید نیروهای ترک حمله را شروع کردند و کمی پیش روی نموده و گویا متوجه خطری شده بودند، چون از حمله دست برداشته و بعقب نشینی پرداختند. لاورنس که همان وقت دریکی

لاؤرنس عرب

از ناوهای جنگی خواسته بود متوجه نشد که نیروهای ترک به آن منطقه حمله کردند، ولی روز بعد وقتی خبر عقب-نشینی نیروهای ترک را شنید خیلی خوشحال شد . بعدها او بر فقايش گفت که در آتش ترکها بعلت نداشتن اراده‌ی مصمم و جدی عقب-نشینی کردند. باين ترتیب ینبو نجات یافت و نیروهای عرب میتوانستند به «ووج» بروند.

رفتن نیروهای عرب به وحج امری لازم بود چون باين وسیله آنها میتوانستند قدرت شورشیان را که هنوز کاملا از خود مطمئن نبودند نشان دهند.

شورشیان بسیار ضعیف بودند چون با ده هزار نفر افراد آن دارای تعدادی تفنگ و چهار مسلسل و دو توب کوهستانی و چهار صد شتر که بارهای آنان را حمل میکردند بودند ، در ناوهای جنگی نیز قریب به پانصد نفر عرب وجود داشت که وقتی حمله به وحج شروع میشد آنها نیز فورا پیاده میشدند.

قرار بود که این افراد در تاریخ بیست و سوم زانویه وارد وحج شوند. لاؤرنس حتم داشت تا آن-وقوع نیروهای شورشیان میتوانند ارتباط پادگانهای ترک را با خارج از آن شهر قطع کنند تا نتوانند به افرادی که از وحج دفاع میکردند کمکی برسد.

ظهر روز ۱۸ زانویه همه چیز برای اجرای نقشه آماده بود، فیصل فرمان صادر کرد و نیروی شورشیان با راه بطرف شمال بحر کت درآمد.

دربرت پاین

در روز دوم حرکت آنها باران شدیدی شروع بیاریدن کرد و بنظر میرسید که نقشه‌ی آن‌ها بهم خورده و با یدبهینبو بر گردند در میان اینهمه افراد فقط چند نفر سواد خواندن و نوشتن را داشتند و باین ترتیب برقرار کردن ارتباط بین آنها و اعراب سایر قبایل کار بسیار مشکلی برای لاورنس بود. از آنجاییکه قبل لاورنس و فیصل از این راه سفر نکرده بودند و چیزی درباره‌ی وضعیت آن‌نمی‌دانستند موقع حركت با اندازه‌ی کافی غذا و آب به مرأه نیاورده بودند و اکنون غذا و آب آنها نزدیک با تمام بودولی با وجود این روحیه‌ی بیشتر شورشیان خوب بودو برای اولین بار در صحراء‌ای سوزان بطور منظمی قدم رومیر فتند.

قبیله‌های شمالي عرب در بین راه به نیروهای فیصل ملحق شدند و بعضی از روسای آنان نیز وفاداری خود را نسبت باوا برآز داشتند باین ترتیب نیروی عظیمی از شورشیان بطرف و حج در حرکت بود. آخرین قسمت از سفر در میان توفانی سخت که ابری بسیار غلیظ به مرأه داشت صورت گرفت. شورشیان امیدوار بودند که شهر و حج حمله نموده و آنرا تحت تصرف در آورد و راه را برای حمله به دمشق باز کنند، ولی وقتی بنزدیک شهر رسیدند و صدای بمباران و شلیک گلوله و توپ را شنیدندماً یوس شدند. معلوم شد که ترکها با صطلاح زرنگی کرده و شب قبل نیروهای خود را در آن منطقه پیاده کرده‌اند، ولی با وجود این پانصد نفر شورشیانی که در کشتی بودند از کشتی پیاده شده و شهر حمله کرده و آنرا بتصوف در آوردند. در این نبرد فقط بیست نفر عرب کشته شد. لاورنس فکر می‌کرد از دست دادن این بیست نفر برای شهری مثل وحیج کار عاقلانه‌ای نبوده. بنظر او حمله شهر اشتباه بزرگی بود و میباشد بجای حمله ترکها را محاصره کرد، چون ترکها مهمات و غذا

لاورنس عرب

با بندازه‌ی کافی نداشتند و فرماندهی ترسوی آنها «احمد توفیق» با چند نفر از بهترین مردان جنگی خود گریخته و به سر بازان خود دستور داده بودند در وحج باقی مانده تا آخرین قطره‌ی خونشان بعجنگند. لاورنس از کشن اعراب خوش نمی‌آمد و همیشه با عقیده‌ی افسران و سر بازانی که فکر می‌کردند با حمله و کشته شدن می‌توان شهری را تصرف کرد مخالف بود. بنظر لاورنس مهم‌ترین فن جنگ بی‌هدویه کشته ندادن افراد بود. مطابق حسابی که لاورنس کرده بود، هر عرب با بندازه‌ی صد نفر ترک ارزش داشت و ازاً این جهت از کشته شدن بیست نفر عرب در این حمله ناراحت شده بود.

با وجود این‌ها تصرف وحج برای فیصل که در حمله و طرح نقشه‌ی آن شرکت نداشت و فقط از نتیجه‌ی آن استفاده می‌برد پیروزی بزرگی بود. بعد از تصرف وحج ارتش کوچک او از ساحل دریا بطرف «اکاها» میرفت و آماده‌ی حمله به اکا باشدۀ بود، اکا با تنها بندر ترکبه بود که در کنار دریای سرخ قرار داشت. خبر پیروزی اعراب انگلیس‌ها را خوشحال کرد و نزد المواری بلافاصله نامه‌های تبریک برای فیصل و لاورنس فرستاد. بر موندنیز بمناسبت پیروزی شش عدد مسلسل بعنوان هدیه برای لاورنس ارسال داشت. لاورنس درباره‌ی اکا با اطلاعات زیادی داشت، چون قبل از شهر رفته بود و خوب میدانست که با حمله‌ی مستقیم و خشک و خالی نمی‌توان آن را تصرف کرد و برای تصرف این شهر می‌بایست نقشه‌ی زیر کانه و دقیقی طرح می‌شد، یا اینکه می‌بایست اصلاحیاً تصرف آنرا از سر بدر کرد. به حال درباره‌ی این موضوع در آینده‌ی نزدیکی می‌بایست تصمیمی گرفته شود، ولی در حال حاضر توجه همه بسوی شهر مدینه، شهری که در خطر بود جلب شده بود.

روبرت پاین

افراد عرب هنوز مشغول برگزاری جشن بمناسبت تصرف وحج بودند که ناگهان خبر ناراحت کننده‌ای از قاهره رسید این خیر عبارت از این بود که «جمال پاشا» فرماندهی نیروهای ترکیه در سوریه به «فخریل پاشا» فرماندهی نیروهای ترکیه در مدینه تلکرافی زده و با وستورداده بود با افرادش هرچه زودتر شهر مدینه را تخلیه کرد و مهمات را نیز در تنها گذاشت و به منطقه‌ی «تبوک» و «مان» برای مقابله با نیروهای برتیانا بروند. قسمتی از این تلکراف بدست اعراب افتاده و آنها را ناراحت کرده بود.

دروهمه‌ای اول لاورنس و همراهانش از شنیدن این خبر فکر کردند کمیسونر عالی نیروی ترکیه و همکاران آلمانی او را در قسطنطینیه که رهبری حمله را بعده داشتند حتماً دیوانه شده‌اندو یا بطور حتم حیله‌ی بزرگی در کار بود، چون لاورنس بهیچ وجه منتظر چنین عقب‌نشینی عظیم نبود. ژنرال کلایتون فوراً به لاورنس اخطار کرد که کاملاً هشیار باشد و آماده‌ی مبارزه با خطرات احتمالی بشود. لاورنس فکر می‌کرد یا با یاد مدینه را تصرف کرد و یا افراد نیروی ترکرا قبل از رسیدن به مقصد در بین راه از بین برد او از فیصل خواستار فرستادن عده‌ای برای حمله به ترکها و نا بود کردن آنها در بین راه شد، ولی مشکل کار اینجا بود که معلوم نبود هنوز نیروهای ترکیه مدینه را تخلیه کرده‌اند یا نه. امیر عبدالهدی وادی ایس بودو لاورنس تصمیم گرفت خود بشخصه بمقابلات او برود و قدرت نیروهای تحت فرمان اورا در یا بدو چنانچه قدرت نیروهای او کافی بود دستور حمله به شهر مدینه را باوبدهد. اگر قرار بود لشکر ترک نا بود شود او بشخصه حاضر بود برای نا بودی آنها فعالیت را شروع کند.

وقتی این خبر ناراحت کننده به پادگان رسید لاورنس

لورنس عرب

مریض بود. او در نتیجه‌ی آشامیدن آب کثیف شهر و حج به اسماه خونی مبتلا شده و تب شدیدی داشت. با وجود مریضی میباشد بدین عبدالله برود. بالاخره در روز دهم مارس او و حج را ترک گفت و پنج روز بعد در حالیکه رقمی از او باقی نمانده بود به چادر عبدالله رسید. لورنس فقط توانست اوضاع مدینه را برای عبدالله شرح دهد و نامه‌ی فیصل را به او بدهد و بعد بلافاصله از شدت مرض بیهوش شد. ده روز تمام او در چادری که برایش فراهم کرده بودند با استراحت پرداخت. تب او بسیار شدید بود و در این روز در تب میسوخت. لورنس فکر میکرد بهترین راه جنک با ترکها از بین بردن سلاح‌ها و مهمات و بعد آنها بودولی از طرف دیگر نحوه‌ی جنک در صحراهای عربستان با نحوه‌ی جنک در کشورهای غربی کلی فرق داشت، با این معنی که در صحرا بیشتر جنکهای پراکنده و کم مدت بوقوع میپیوست و اعراب نیز برای این نوع جنکها آمادگی بیشتری داشتند تا جنکهای شدید و طولانی.

لورنس فکر میکرد نقشه‌ی بعدی او با این ترتیب اجرا خواهد شد که اعراب به نیروهای ترک اجازه دهنند باسانی و بدون اشکال وارد شهرهای «تبوک» و «مان» بشوندو ترن حامل مهمات آنها نیز با آن جا برسد و حتی در این موقع نیز با آنها حمله‌ای نشود با این ترتیب همه‌ی فعالیت ترکها بی نتیجه می‌مایند و در ضمن آنها نمیتوانستند حدس بزنند حمله‌ی بعد شورشیان در چه موقع و به چه نحوی شروع خواهد شد. این خود باعث میشود که آنها تمام مدت در هول و هراس باشند و زجر بکشند. از طرف دیگر شورشیان میباشد کاری بنقاطی که در زیر تسلط واحدهای قوی تر که بودند داشته باشند، بلکه فقط بتصرف نقاطی که از حیث قدرت نظامی ضعیف است پردازند، وعلاوه بر آن نقاطی را که فعلاً در زیر تصرف دارند توسعه دهند،

روبرت پاین

از جنگهای شدید با یادخوداری شود چون با کشتن یک ترک چیزی
جز تفکش عاید شورشیا هنخواهد شد. لاورنس بعدها در دفتر
خاطراتش چنین نوشت:

«اقدام به جنک و نبرد در سرزمین
عربستان سعودی بزرگترین اشتباهی
است که یک انسان میتواند مرتكب شود
زیرا ماتنها نفعی که از آن میبردیم این
بود که در اثر مصرف مهمات از تعداد
مهمات تر که اکسته میشد، ناپلثون گفت
بود که هیچ فرماندهی حاضر نیست
با جنک و خونریزی و دادن تلفات زیاد
منطقه ای را بتصرف درآورند».

ولی بد بختانه ما کاری جزا این نمی توانستیم
بکنیم. مامهمات نداشتم که در نتیجه‌ی
نبرداز دست بدھیم. بنا بر این هدف ما
دفاع از چیز مهمی جز آزادی نبود. بزرگ
ترین شанс ما برای پیروزی سرعت و
دقت بود، نه طرف شدن با ترکها».

با این ترتیب لاورنس حتم داشت که پیروزی در این جنک
 فقط با تبلیغات و دسیسه و ندادن تلفات افراد ممکن بود، ترکها
که بوسیله‌ی آلمانهار هبری میشدند همیشه بطور منطقی فکر کرده
ونقشه میکشیدند و فریب دادن آن‌ها کار بسیار آسانی نبود. در این
 نوع جنک یک دسته‌ی ده نفری نظامیان سوار کار میتوانست مؤثر تراز یک
 لشکر باشد، و همین‌طور تبلیغات در روز نامه‌ها و مطبوعات میتوانست

لاورنس عرب

بیشتر از هزاران تن مهمات بدشمن صدمه رسانده و آنان را نابود نماید، و شاید هم فرستادن یکدسته‌ی ده نفری و یا تبلیغات در روزنامه‌ها اصلاً لازم نبود و فقط می‌بایست دست‌تروی دست گذاشت و منتظر اقدامات ترکها نشست و بعد مطا بق آن تصمیم گرفت.

بنابراین در مدت ده روزی که در تب می‌سوزخت پیش خود مشغول طرح نقشه‌ای برای پیروزی جنک بود صدها نقشه‌ی مختلف در سر ش دوران پیدا کرد، ولی او در هر یک از آن‌ها نقصی میدید و مجبور بود بدیگری پیردازدا و میل داشت این نقشه با سرعت تو تغییر پذیری خاصی توأم باشد، بالاخره پس از روزهای متوالی فکر کردن در اینباره با این نتیجه رسید که همان نقشه‌ی اول یعنی اجازه دادن ترکها برای تصرف شهرها و راه آهن حجاز و تلف کردن قدرت نظامی آن‌ها بهترین حیله‌ی جنگی است.

وقتی لاورنس حالت بهتر شدو توانست از چادرش خارج شود فوراً بدیدن عبداله رفت و نقشه‌ای را که پیش خود طرح کرده بود با اورمیان گذاشت بنظر میرسید که عبداله با این موضوع توجهی ندارد و ترجیح میداد به بازی شتر نج خود ادامه دهد لاورنس پی برد که حرارت و شور و نشاطی را که در وجود فیصل نهفته بود در عبداله وجود ندارد عبداله پیش خود فکر می‌کرد پیروزی در جنک بدست آمده و یا اگر هم هنوز بدست نیامده بریتانیا تضمین پیروزی آنرا کرده واز این جهت فعالیتی نمی‌کرد. دولت انگلستان وعده‌هایی به فرماندار مکه داده بود، ولی لاورنس با جرای آن‌ها امیدوار نبود و فکر می‌کرد خود اعراب باید بفعالیت پردازند.

با ین ترتیب بنظر میرسید که عبداله به نقشه‌هایی که لاورنس طرح کرده بود ایمانی ندارد و با آن توجهی نمی‌کند، ولی با وجود

روبرت پا بن

این حاضر بود آن‌ها را باجراء گذاشته و منتظر نتیجه‌ی آن بشود، بهمین جهت وقتی لاورنس بدیدار اورفت واژ او اجازه خواست که یک یادوتراں تر کهار از خط خارج نماید عبدالله با تبسی که حاکی از رضایت بود موافقت کرد. در این مأموریت پر خطر یکی از افراد عبدالله بنام «شکیر» که مردی بسیار جدی و با اراده بود با او همراهی می‌کرد. هنوز هیچ‌کس اطلاعی نداشت که آیا ترکهای مدینه را تخلیه کرده‌اند یا نه، در حقیقت کسی دلواپس این موضوع نیز نبود. وقتی لاورنس برای افتاد از اینکه از پادگان عبدالله که در میان صحرای خشک و بی‌آب و علف واقع بود دور شده احساس خوشحالی می‌کرد. نزدیکترین ایستگاه راه آهن حجاز تقریباً صد و پنجاه کیلومتر از وادی ایس محل سکونت عبدالله فاصله داشت و بنام «ابالنام» خوانده می‌شد. در حدود چهارصد نفر از سربازان ترک در آنجا پادگانی بر پا کرده و از ایستگاه مواظبت می‌کردند. لاورنس بادسته‌ی کوچکی مرکب از چند نفر از افرادش به ایستگاه اباالنام رسید و منتظر ورود شکیر که قول داده بود نهصد نفر سرباز یا سلاحهای سنگین و یک توپ کوهستانی بیاورد شد وقتی شکیر آمد معلوم شد او بجای نهصد نفر فقط سیصد نفر سرباز با خود آورده و در نتیجه به پیشنهاد لاورنس نقشه‌ی حمله و تصرف ایستگاه مطابق نقشه‌ی جدید آنها از تصمیم خود دائز برخانجار ایستگاه منصرف شده و فقط خط آهنی را که از آن ایستگاه درجهات شمال و جنوب میرفت منفجر نموده و بقیه‌ی خط آهن را نیز مین‌گذاری نمایند، با این ترتیب اگر شانس یاری مین‌نمود ترک‌ها بمفعن رسیدن بنزدیک ایستگاه منفجر می‌شد.

در شب ۲۸ مارس ۱۹۱۷ لاورنس اولین مین را در روزی خط حجاز کار گذاشت و این کار لذت برداشت. این مین دارای ده کیلو

لاورنس عرب

مواد منفجره بود و در زیر سنگيني لوکوموتیو آناً منفجر ميشد. وقتی مين کار گذاشته شد لاورنس و افرادش بقیه‌ی شب را به قطع سيم‌هاي تلگرافوغيره پرداختند. چند دين مسلسل و توب کوهستانی نيز نصب شده و قرار بود که صبح روز بعد پس از انفجار ترن ساخته‌مان ايستگاه را بازير آتش بگيرند.

این نقشه بسیار دقیق طرح شده بود، ولی روز گارمیخواست به لاورنس درسی بدهد و با او بفهماند که بعضی مواقع حتی دقیق‌ترین نقشه‌ها نیز بعلی جزئی و کوچک‌بهم خورده و غلط از آب در می‌آید، با این معنی که وقتی ترن نزدیک ميشد آن‌ها بعونص اينکه بعد از انفجار ترن ايستگاه را بازير آتش بگيرند، قبل از آن ايستگاه را بازير آتش گرفتند. يكى از گلو له‌های توب بشدت بندنه‌ی ترن اصابت کرد و ترن آتش گرفت. لوکوموتیو از سرعت خود کاست و به منطقه‌ای که مين گذاري شده بود رسید، ناگهان صدای انفجار بسیار شدیدی شنیده شد و گرد و غبار غلیظی بلند گردید و قنی فرو نشست لاورنس و افرادش با کمال تعجب متوجه شدند که ترن همانجا ايستاده و فقط بندنه‌ی آن کمی صدمه دیده، راننده‌ی لوکوموتیو با خونسردی از لوکوموتیو پياده شد و به معابنه‌ی چرخهای جلو پرداخت. هيچ‌کدام از مسلسل‌هاي يك‌كه در مخفی گاه نصب شده بود آتش نشدو بعداً معلوم گردید که مسئولين آنها بمحض شنیدن صدای انفجار ترن پست‌های خود را رها کرده و گريخته بودند. موقعیت بسیار مسخره‌ای بود، چون پس از این همه‌زحمت فقط دونفر اسیر ترك و دوشترو چندرأس گوسفند از يك‌چوپان ترك عايد آنها شد، ولی ترن مثل اينکه اصلاحاتفاقي نياقتاده راه‌خود را بطرف مدینه ادامه داد.

لاورنس برای اولین بار باشکست سختی مواجه شده و همه‌ی

روهیت پاین

زحمت‌هائی که کشیده بود به در رفته بحساب می‌آمد .
در حمله‌ی دوم موقیت‌کمتری نصیب او شد . این مرتبه
دسته‌ی حمله کنندگان بدون وجود شکیر در میان توفان شدید به
د ماداریچ رفت و موقع شب با نجارت سید .

در حدود چهار ساعت مین‌گذار طول کشید و علت طولانی
بودن آنهم این بود که این مینها همزمان با هم و بفاصله‌ی سی یار در
از هم منفجر می‌شدند و لاورنس امیدوار بود که بتواند باین وسیله
ترن تر کهارا از هرجهتی که قصد رفتن داشته باشد منفجر نماید .
بالاخره ترن نزدیک شد و لاورنس و افرادش نفس را در
سینه حبس کردند . در پرتوی نور ضعیف سحر گاهی لاورنس متوجه
شد که ترن پر از زن و بچه‌های افسران ترک بود که می‌خواستند بسوریه
بروند . وقتی ترن به منطقه‌ای که مین‌گذاری شده بود رسید لاورنس
چشمها یش را از روی تأسف بست و آهی کشید و منتظر شنیدن صدای
مین شد ، ولی انفجاری اتفاق نیافتد و ترن با رامی از روی مین
عبور کرد و بطرف شمال برآمد خود را مدداد . لاورنس بعداً هادر دفتر
خطراتش نوشت : « من خیلی ترسیده بودم چون کشتن زن و بچه‌ها
هدف‌مان بود . » بهر حال هنوز مین‌هادر محل خود بودند و علت اینکه
منفجر نشده بودند این بود که شب قبل بعد از نصب آنها باران
شدیدی باریده و سویچ آنها بقدر دوسان تیمتر در خاک فرو رفته
بود . لاورنس دو مرتبه مین‌هارا نصب نمود و باین ترتیب ترن بعدی
که بسوریه میرفت کاملانا بود می‌شد .

بعد از ظهر آن روز به بريiden سيمهای تلگراف و انفجاريك
پل گذشت . لاورنس تصمیم داشت با خرابکاری سر تر کهارا بتعمیر
تلگراف و پل گرم گند تا آنها نتوانند بوجود مین در روی خط آهن
پی ببرند .

لورنس عرب

صبح روز بعد مصدای انفجار مهیبی شنیده شد، بلا فاصله مصدای زجه و ناله‌ی افرادی که مسافر ترن بودند بهوا خواست. لورنس و افرادش بدون توجه به ناله‌های آنها در حال بکه از این پیروزی میخوانندند و میکوبیدند به پادگان عبداله برگشتند.

این دو حمله برای آن صورت گرفته بود که قدرت و سرعت خرابکاری شورشیان را بهتر که نشان دهند و آنان را بوحشت بیاندازند، ولی با وجود چند پیروزی میتوان گفت که رفتن لورنس به وادی ایس شکست بزرگی بود، چون او در این مدت تنها کاری که کرده بود این بود که بمرض مبتلا شده و از تیرهای تلگراف بالا رفته و چند ترن منفجر کرده بود و بفعالیتی اساسی برای پیروزی در جنک دست نزدیک بود خود لورنس نیز از نقشه‌ای که برای جنک ریخته بود ناراضی بود و میخواست آنرا عوض کند.

در صبح روز ده آوریل او برای دیدن فیصل از عبداله خدا حافظی کرد و چهار روز بعد به وحج پیش فیصل رسید. هنوز چند ساعتی از ورود او به وحج نگذشته بود که فیصل با اطلاح داد شخصی بنام «اودا» به وحج آمد و با آنها همکاری میکند. چند دقیقه بعد «اودا ابو تائی» که مردی قوی هیکل و خشن و رئیس قبیله‌ی «هوتیات» بود وارد چادر آنها شد و با آمدن او بمنظر میرسید که لحظه‌ی پیروزی نزدیک تر شده.



حجه به اکا با

بارها لاورنس درباره اعراب بدوى وطوايفى که با آنها بسر برده بود مطالبى نوشت. بعضى موقع او آنهار آزادترین مردم و بعضى موقع دیگر آنهار اغلام شهوت و حرص خودشان ناميد. با وجود اينکه او از بعضى از آنها متنفر بود همراه آنها در کنار آنها برای پیروزی آنها ميجنگيد و برای رساندن شورشيان بهدشان تمام قدرت فكري و جسمى خود را بکار ميبرد. او هيچ وقت از فيصل متنفر نبود، بلکه فكر ميکرد فيصل مرد بزرگ و فهمide اى است، او از طایفه هاشمى بود و هاشميان از نواده هاي حضرت محمد (ص) که تمدن اسلامى را به عربستان آورد و بودند بشمار ميرفتند.

باديدن «اودا ابو تائى» لاورنس بيا در قهر مanan افسانه اى قرون وسطى افتاد. با چشمان سياه و بینى خميده قبا فه اش شبىه عقا بى خشمگين بود. او هفتاد و پنج نفر را در جنك کشته و سيزده مرتبه زخم مهلك برداشت و بيستو هشت مرتبه ازدواج کرده بود «اودا» مردي بود که قبل از ملحوق شدن به شورشيان جز به راهزنی وقتل فكر نمى کرد و در مقابل اين هدف حتى جان خود و هم راهانش چيز مهمى بشمار نميا مد.

او شعرهای قدیمی میدان جنك راهميشه با آواز بلند میخواند.

لاؤرنس عرب

با یاد گفت که شعرهای بسیاری در باره‌ی شجاعت او نیز سروده شده بود، چون او خود نیز پهلوان عصر خود شد.

حضور «اودا» در پادگان فیصل لاؤرنس را ناراحت کرده بود.

او فکر می‌کرد با بودن او در این پادگان کارها آن‌طور که با یاد پیش رفت نخواهد کرد، ولی بعد‌ها او با کمک او دانشمندی برای تصرف اکا با از طرف مشرق بدون بکار بردن سلاح سنگین و مسلسل ریختنده قرار بود دسته‌ی کوچکی از افراد میلیونی برق بروی موضعهای دفاعی تر کهار ریخته و آن را تصرف کنند، ولی در محلی اول برای رسیدن به اکا با میباشد میل راه را در میان خطرناک‌ترین صحراهای دنیا طی کرد. او دا از نقشه‌ی لاؤرنس راضی بمنظر میرسید و بعد‌ها خود او ادعا کرد که او خود بشخصه این نقشه را طرح کرده بود. فیصل نیز با این نقشه موافقت کرد. دسته‌ی آنها عمارت بود از «اودا» و دوست او «ناصر» و «نصیب الکبری» و «ذکری» که دو نفر سوریه‌ای بودند و اسکورتی مرکب از سی و پنج نفر سر باز و لوازمات سفر شش هفته‌ای این‌عده بسیار سبک بود و باین معنی که برای هر کدام از آنها فقط چهل و پنج پوند آرد در نظر گرفته شده بود. علاوه بر آن شش شتر حامل مواد منفجره و بیست هزار سکه‌ی طلا و تعدادی تفنگ برای توزیع بین قبایل بین راه هم راه آنها بود. باین ترتیب در روز ۹ مه ۱۹۱۷ کاروان آنها بطرف سحراب عرب گشت در آمد.

روزهای اول و دوم سفر بسیار آسان بود، ولی روز سوم به تپه‌های شنی زیادی رسیدند که فقط او دا راه عبور از آنها را میدانست و بعداز آن به منطقه‌ای که خاک و سنگهای آن

روبرت پاین

سرخ رنگ بود رسیدند و راه را کج کرده بطرف شمال رفتهند. چند روز بعد به منطقه‌ای که عبور از آن بسیار سخت بود رسیدند. این منطقه بنام «الهول» خوانده می‌شد بمعنی ویرانشده. در این موقع توفانی شدید شروع شد و شنهای گرم زمین را بسر و روی آنها می‌پاشید. در این صحراها گیاه یا گلی نمی‌روئید و حتی مارمولک و یا پرنده‌ای دیده نمی‌شد، ولی لاورنس از اینکه به این محل ویرانشده رسیده بود احساس را حتی مینمود واز نبرد با گرما نیز احساس لذت می‌کرد و برای اینکه خود را مشغول کند قطره‌های عرق را که از سر و رویش باطراف لبانش میریخت می‌کرد، شنهای بیابان پوست سفید بدن او را خراش میداد و آفتاب سوزان چشم‌های او را ناراحت می‌کرد، ولی لاورنس با این چیزها اعتنای نمی‌کرد.

کاروان آنها بعد از مدتی به منطقه‌ی چاهها رسید واز میان آنها با سرعت هر چه تمام تر عبور کرد. این چاهها چاههای آب بود که ترکها آنرا نابود کرده بودند تا شورشیان نتوانند از آب آنها استفاده کنند. شب‌های عربستان بسیار خطرناک بود، زیرا هر آن امکان حمله‌ای میرفت و در هر قدمی که بر میداشتند مرک همراه آنها بود و هر لحظه مرک را بچشم میدیدند. یکی از خدمتکاران لاورنس بنام «قاسم» که افراد دیگر چندان علاقه‌ای باونداشتند ناگهان ناپدید شد و لاورنس هر چه در آن اطراف دنبال او گشت اثری از او نیافت. حدس زده شد که شاید از شترش پائین افتاده و در گرما تا بحال تلف شده باشد.

گرمای زیاد مانع از آن بود که بتوان از فاصله‌ی دور چیزی را تشخیص داد ولی با وجود این لاورنس که میدانست

لورنس عرب

ماندن یکنفر تنها در میان صحراهای سوزان چقدر وحشتناک است سرشنتر خود را برگرداند و به جستجو در منطقه‌ای که چند ساعت قبل از آن گذشته بود پرداخت، این عمل او کار بسیار احتمانه‌ای بود، چون ممکن بود خود او نیز در صحراء کم شده و تلف شود. پیدا کردن قاسم برای او جز معجزه چیز دیگری نمیتوانست باشد. قاسم از شدت نور و گرای آفتاب تقریباً کور شده و نزدیک بود دیوانه شود وقتی لورنس اورا پیدا کرد سوارشتر نمود قاسم که نمی‌توانست صورت او را تشخیص دهد فریاد میکشید و کمک میخواست، لورنس مجبور شداورا با تهدید آرام کرد، در حدود چهار میل بعد لورنس توانست همراها نش را پیدا کرده و با آنها ملحق شود.

بالاخره سفر آنها در صحراهای سوزان پایان رسید و چاههای آب منطقه‌ی «سیر حان» که نزدیک سوریه بود هویدا شد ترکها اکثر این چاهها را نیز نابود کرده بودند فقط دو چاه بطرز معجزه آسامی از صدمه مصون مانده بود، آنها فوری محلی برای خواب و آسایش پیدا کرده در آنجا چادر زدند. بیشتر منطقه‌ی سیر حان در زیر «سلطه نوری» رئیس قبیله‌ی «رووالا» بود که یکی از بزرگترین شاهزادگان شمال عربستان بود و لورنس باو پیغام داد که حاضر است برای عبور از منطقه‌ی زیر تصرف او مبلغ شش هزار پوند استرلينگ پردازد، قاصد لورنس «اودا» بود که «نوری» را خوب میشناخت و باو اطمینان داد که نظایر این هدایای ناقابل نیز بعداً وقتی ترکها عقب نشستند باو داده خواهد شد.

لورنس و همراها نش به چادر نوری رفتند طلاهای او را تحويل دادند و بقیه‌ی افراد نیز در نزدیکی از رؤسای قبایل

روبرت پاین

کوچک ترسیرهان ماندند و اوaz آنها پذیرائی کرد. هر روز برای آنها چادر جدیدی برمیگرد و چند گوسفند برای غدای آنها سر بریده و بچادر آنها برده میشد. لاورنس و افرادش بعد از سه هفته خوردن آرد و آب کثیف به نعمت بزرگی رسیده و تا موقعی که در آنجا بودند بعضا با اشتهای خاصی حمله میکردند.

در روزی اممه لاورنس و افرادش به قبیله‌ی «ابوتائی»، که «اوادا» بر آن حکومت داشت رسیدند. لاورنس برای اولین بار در عمرش طرز کوچ کردن اعراب را بچشم دید. در طول این سفر لاورنس اغلب از خود میپرسید چرا او قصد دارد با عرب‌ای که با ترکها در جنک هستند کمک نماید و جان خود را بخطر بیندازد، در حالیکه سیاستمداران عرب مشغول تقسیم فلسطین و سوریه بین خود بودند، و چرا اعراب باید جان خود را در رساندن بریتانیا به هدفها یعنی از دست دهند. در حالیکه بریتانیا نیز قصد داشت عربستان را بزیر تسلط خود درآورد، شاید جواب باین سوال این بود که اعراب برای توسعه مرزهای خود به اکا با احتیاج داشتند.

شهر اکا با هنوز سیصد میل از نقطه‌ای که لاورنس و همراهانش بودند فاصله داشت. ترکها با افراد زیاد و مجهز باسلحهای سنگین از آن دفاع میکردند. تنها راهی که برای تصرف این شهر وجود داشت حمله از اطراف جاده‌های کوهستانی بود که در این گرمای سوزان تابستان کار بسیار مشکلی بود. بنا بر این آنها راه خود را از نواحی سیرهان که پر از مار و خطر ناک بود ادامه دادند.

تعداد مارها در این منطقه بقدرتی زیاد بود که هر گونه

لورنس عرب

حرکت یا جنبشی در موقع شب خطرناک بود. لورنس بخصوص از مارمولک و سوسмар وحشت داشت. او طریقه‌ی پی بردن بوجود آنانرا در پتو یا سایر چیزها یشید که گرفته بود، باین طریق که وقت خواب قطعه‌چوبی بر میداشت و به بوتهای و نواحی اطراف محل خواب خود میزد و باین ترتیب مطمئن میشد که از این حیوانات در اطراف و شاید در پتوی او وجود ندارند. گرفتن آب از رودخانه نیز بسیار خطرناک بود، زیرا مارها در آن‌شنا میکردند. اعراب عادت داشتند که وقتی یکنفر از آنها توسط مار گزیده میشد فوراً از خمرا با پوست مار بسته و تا موقع مرگ او بالای سر او نشسته و قرآن میخوانندند. لورنس فکر میکرد چرا عرب‌ها گ محل گزیده شده را نمی‌بندند و زهر را نمی‌مکند. در جریان این مسافرت قریب به هفت نفر توسط مار گزیده شدند، که سه نفر از آنها فوت کردند. از این جهت لورنس هر شب دعا میکرد نسل ماریک مرتبه بر چیده شود.

وقتی به منطقه‌ی «اجیلا» رسیدند چادرهای «لودا بوتاوی» و همراهانش از دوره‌یداشد. معلوم میشدند اکرات بعدی او با نوری در باره‌ی شرکت افراد وی در حمله به اکابا با موفقیت مواجه شده بود، چون چند نفر از سواران «رووالا» نیز همراه او بودند، این سواران وقتی لورنس را دیدند و فداری خود را نسبت به فیصل باشلیک چند گلوله و تقدیم هدایائی مثل تخم شتر مرغ و سایر چیزها اعلام کردند، از همه جالب تر این بود که آنها میل داشتند هر چه زودتر با ترکها دست و پنجه نرم کنند، ولی لورنس بخوبی میدانست که هنوز خیلی وقت به جنگ و نبرد باقی مانده، از این جهت آنها را به صبر دعوت کرد.

روبرت پاین

اودا شهره بنهک را که از لحاظ آب نوشیدنی غنی بود محل وعده‌ی ملاقات برای طوایفی که میخواستند بجهنک پردازنند تهیین کرده بود. آنها برای چندروزی آنجا ماندند تا اختلافات فیبله‌ای حل شدو سواران بیشتری از قبایل مختلف برای اعلام وفاداری خود نسبت به فیصل و شرکت در نبرد اکابا با آنجا آمدند.

لاورنس که کم حوصله‌اش سر میرفت تصمیم گرفت مخفیانه از مناطق زیر تسلط ترکها و سایر قسمت‌های اطراف اکابا بازدید بعمل آورد.

از اینجهمت آتشب در حالیکه فقط چند نفر راهنمای او همراه بودند برآه افتادند این سفر دوهفته طول کشید و لاورنس در طی آن هزار میل در مناطق خطرناکی که ترکها بر آن تسلط داشتند راه پیمود.

بدون شک اینکار خطرناک‌ترین عملی بود که لاورنس تا آن موقع انجام داده بود.

مقصود او از این سفر چند چیز بود، از جمله آشنائی با وضعی مناطقی که به تهیه‌ی نقشه برای حمله کمک فراوان میکرد. لاورنس از خطر نمی‌ترسید، بلکه باستقبال آن میشناخت و همیشه گفته‌ی «اسکندر مقدونی» را بخاطر داشت: «جرأت و شجاعت بیش از حد نتیجه‌ی خوبی ببار خواهد آورد.» از اینجهمت لاورنس فکر میکرد چنانچه از خطر نهر اسد و باستقبال آن بشتابد شاید بتواند به موفقیت برسد، و اگر هم نرسید جان دادن یک نفر در راه آزادی و استقلال اعراب چیزی ناقابل بود.

لاورنس احساس میکرد که دولت بریتانیا به تعهدات

لاؤرنس عرب

خود عمل نکرده و فکر میکرد وقتی اعراب به دمشق رسیدند سیاستمداران با قدرت آنها را از آنجا بیرون کرده و زمام را بدست خواهند گرفت.

این فکر از موقعی که او از قاهره بعزم مأموریتش برآمد افتاده بود در مغزش دوران داشت و بهمین علت بود که به دیدار عبدالله رفته بود. از آنجائی که لاؤرنس احساس میکرد انگلستان مشغول فریفتن اعراب است بسیار عصبانی و ناراحت بود، بهمین جهت نیز بود که او با این سفر خطر ناک تند ردداد، یا شاید دلیل آن بی حوصلگی و عجله‌ی او در پایان دادن بجهنم بود ولی او در دفتر خاطراتش چنین نوشت:

د احساس میکردم که دیدار دیگری از سوریه باعث خواهد شد که نقشه‌های را که در سر داشتم مطابق با موقعیت طرح کنم، و یکبار دیگر بتوانم جنه سر بازان صلیبی را بخاطر آورم. نقشه‌ی من میباشد با توجه به دو چیز طرح میشد، یکی راه آهن و دیگری وجود مواری در صحرا و سینای.

علاوه بر آن لازم بود که لاؤرنس بقدرت قبایل عرب پی ببرد، واز وفاداری آنها اطمینان پیدا کند. او در ماه زوئن با دونفر از همراهانش «نبک» را ترک گفته و چهار روز بعد به «اہن الباریدا» رسید و با «شیخ داحمی» که رئیس یکی از قبایل اطراف بود ملاقات کرد. وقتی

روبرت پاین

شب فراسید او این شهر را ترک و در تمام طول شب از صحراءهای مختلف عبور کرده و به شمال «راس بالبک» واز آنجا به شهرهای اطراف دمشق رفت و پل کوچکی را که متعلق به شهر کتراه آهن دمشق بود منفجر کرد.

انفجار و نابودی این پل از لحاظ قطع وسایل مسافت چندان اهمیتی نداشت، ولی نشانی از انقلاب اعراب بود. در حقیقت لاورنس با این کار میخواست قبیله‌ی «موتا والیس» را که در نزدیکی بالبک زندگی میکردند تحت تأثیر قدرت خود قرار دهد.

بعد اواز رأس بالبک به اطراف شهر دمشق محلی که او وعده‌ی ملاقات با علی رضا سردار عرب که برای ترکها خدمت میکرد و مخفیانه با اعراب همکاری داشت رفت. علی رضا اخبار مر بوط به انقلاب را که از فیصل دریافت داشته بود به لاورنس اطلاع داد.

لاورنس برای پیروزی از هیچ کاری فروگذار نبود. او بمقابلات قریب به بیست نفر از رؤسای قبایل مختلف رفت و آنان را به همکاری دعوت نمود. در شهر «سلکماو»، بمقابلات «سلطان حسین» که رئیس طایفه بود رفت. سلطان حسین شرایط همکاری با شورشیان را به اطلاع لاورنس رساند. بنظر میرسید که آنها مایل بشرع مذاکرات هستند، ولی علاقه‌ای به پشتیبانی از فیصل ندارند.

لاورنس از آنجا به «آزارک» رفت. نوری که قبل از آنجا رفته بود از ورود ناگهانی لاورنس متعجب شد و باو اخطار کرد اگر ترکها از ورود او با این منطقه خبردار شوند عواقب وخیمی برای او در برخواهد داشت.

لاورنس هرب

لاورنس در جواب این حرف او با خونسردی گفت:
«خوب، پس دنبال تر کها بفرست و بآنها بگو ما اینجا هستیم»
لاورنس با این وسیله میخواست وفاداری نوری را امتحان کرده و از او مطمئن شود.

مرکز فعالیت نوری در دمشق واو همیشه با ترکها در تماس بود. لاورنس بعد از ملاقات با نوری به «بنک» برس گشت.

لاورنس هر جا که چادر میزد فوری شروع بصحبت در بارهای حمله‌ی اعراب به دمشق میکرد. او این حرفها را برای این میزد که ترکها را باشتباه ییاندازد، حتی یکبار «نیو کومنب» نقشه و طرحهای مربوط به حمله به شهر «الیو» را تهیه کرد و بدست کسانی که میدانست جاسوس ترکها هستند داد. ترکها موقعی از سفرهای مخفیانه‌ی لاورنس به این مناطق باخبر شدند که دیگر کار گذشته بود. در این سفرهای لاورنس توانسته بود با شورشیان سوریه‌ای تماس گرفته و عده‌ای از آنان و سایر قبایل عرب را برای خدمت به فیصل آماده نماید. صدمه‌ی که او میخواست بترکها بزنند بعدها کم کم ظاهر شد.

منظور لاورنس از همه‌ی این حیله ها و فعالیتها این بود که شورشیان را آماده‌ی حمله به «اکاپا» نماید. دیگر لاورنس یک فرد عادی نبود، بلکه همیشه در این قدر بود که چگونه راه آهن یا پل‌های متعلق به ترکها را منفجر نماید و آنانرا در هول و هراس نگاهدارد.

چندی بعد او با هفتصد نفر سر باز بطرف شمال غربی شهر «بیر» که در حدود شصت میل از بنک فاصله داشت رفته‌شد.

روبرت پاین

فردای آنروز روز غمگینی برای «اودا» بود، زیرا قبر پسر بزرگش که در جنگ کشته شده بود در این شهر در کنار تپه‌ای قرار داشت و او دا تصمیم گرفت بدیدن آن برود، او برای افتاد ولی وقتی از یکی از تپه‌ها بالا میرفت ناگهان متوجه شد که دود غلیظی از یکی از چاههای آب بلند شده. علامت بسیار بدی پود و نشان میداد که ترکها مشغول نابود کردن چاههای آب هستند.

بعد از آنکه نیروهای لاورنس به آن منطقه رسیدند فقط یکی از چاهها بدون صدمه باقی مانده و آن چاه متعلق به شخصی بنام «ابن حجاز» بود. پس معلوم میشدابن حجاز با ترکها دست دارد.

مدرک همکاری او با ترکها نیز اینبود که ترکها از عبور افراد لاورنس از «سیرهان» مطلع شده و قبل از آنکه آنها به چاههای آب برسند آنرا مینگذاری نموده و نابود کرده بودند.

بنا به نقشه‌ای که طرح شده بود قرار بود آنها دو هفته در «بیر» مانده و منتظر افراد سایر قبایل که میخواستند بآنها ملحق بشوند بمانند. بعلم خیانت چند نفر، لاورنس فوری دستور داد دسته‌ی کوچکی با رهبری خودش به منطقه‌ی دشمن رفت و خط آهن حجاز را قطع کنند.

این حمله‌ها میباشد بسرعت شروع شود و از اینجعیت افراد دسته می‌باشد روز و شب طی طریق نمایند. آنها خط آهن منطقه‌ی «مینیفر» را منفجر کردند، ولی درست دو دقیقه قبل از انفجار این خط آهن ترنی با دویست نفر از سواران ترک از این منطقه گذشته بود و باین ترتیب آنها

لاؤرنس عرب

شانس انفجار ترن و نبرد با افراد ترک را با دودقیقه اختلاف ازدست داده بودند.

این دسته با دقت تمام کار میکرد و میباشد متوجه باشد که در حین عملیات کسی متوجه کارهای آنها نباشد تا نتوانند ترکها را خبردار نمایند. ازاين جهت هر کسی که از آن منطقه میگذشت و متوجه عملیات مخفیانه آنها میشد فوری دستگیر شده تا موقع پایان عملیات زندانی بود. فردای آنروز یکی از چوپانان همان ناحیه که با سه گواز آن منطقه میگذشت متوجه عملیات آنها شد و لاؤرنس و افرادش او را دستگیر کردند.

کشن او بنظر عاقلانه نمیآمد، و اگر هم او را رها میکردند ممکن بود ترکها را خبردار کنند. بالاخره یکی از شورشیان لباس او را از تنش کند واو زا بروی زمین انداخته و کف پای او را با خنجر تیز و برآتش برید. باین ترتیب آنها میتوانستند مطمئن باشند که او نمیتواند به ترکها اطلاع بدهد، گرچه او میتوانست خود را روی زمین کشیده و به ترکها برساند، ولی تا وقتی او خود را با آنها برساند دسته‌ی شورشیان صدها میل از آن محل دوڑشده بودند.

پس از آن حمله کنندکان به «اتوی» رفتند و باعث تعجب چند افسر ترک که با کمال خونسردی مشغول نوشیدن قهوه در باجهی بلیط ایستگاه بودند شدند. آنها بلا فاصله ایستگاه راه آهن را آتش زده و خط آهن را منفجر کرده و سیم‌های تلگراف را نیز قطع کردند.

در این حمله یک گله گوسفند نصیب آنها شد و چون دسته‌ی آنها از صد و دو نفر تشکیل شده بود در یک و عده غذا

دو بوت پاین
همه‌ی گوسفندهار اکباب کرد و خوردند.
بعداز آن بطرف «بیر» برای افتادند و در حدود غروب
همان روز با آنجا رسیدند.

وقتی وارد بیرون شدند خبرهای خوبی از راه رسیده بود.
به این معنی که ناصر از قبایل اطراف توانسته بود آرد کافی
برای یک هفته تهیه نماید و علاوه بر آن تمام قبایل تانزدیک
اکابا و عده‌ی همکاری با شورشیان را داده بودند. بنابراین
آنها همگی بطرف «الجعفر» برای افتادند، ولی وقتی با آنجا
رسیدند متوجه شدند که چاههای آب این منطقه نیز بدست
ترکها نابود شده‌اند.

شانس با آنها یاری کرد، چون ترکها هنوز چندچاه
را منفجر نکرده بودند و بنا براین آنها می‌توانستند از آب آنها
استفاده کرده از تشنگی هلاک نشوند.

ترک‌های نیز آرام ننشستند و مشغول تابودی و گشت‌کشی نشدند
در شهرهای کوچک بودند. اذاین جهت لاورنس فوری دسته‌های
کوچکی به شمال و جنوب شهر «مان» برای انفجار خط آهن
فرستاد. در این موقع نیروهای شورشیان که برای خود دادامه
میداد به شهر «ابواللیمال» رسیده و در بالای تپه برای
نبرد با نیروی ترک صفت ساخته بودند. آنها میدانستند که حمله
به اکابا قریب الوقوع و حتمی است. تعداد آنها در حدود پانصد
نفر و دارای توپهای کوهستانی بودند.

لاورنس تقسیم به حمله‌ی فوری گرفت و از آنجائی که
شورشیان بالای تپه بوده و ترکها که در پائین بودند تسلط
داشتند، تقریباً پیروزی از آن آنها بود.

آن روز روز بسیار کرمی بود و آفتاب بوزان چشم

لاورنس عرب

شورشیان را تارهیکرد. شورشیان پشت تخته سنگها سنگر کرفته و ترکها با توبهای قوی کوهستانی سنگرهای آنها را مورد حمله قرار میدادند.

تمام مدت آنروز صبح تیراندازی و شلیک ادامه داشت. در پایین دره چشم‌ای بود که ترکها از آب آن برای نوشیدن استفاده میکردند، در صورتیکه اعراب در گرمای سوزان بالای تپه از تشنجی رو بهلاکت میرفتند. لاورنس بشخصه گرمازده شده و مجبور شد به سوداخی که مقدار کمی آب گل آلود در آن بود پناه برده و تشنجی خود را با نوشیدن آن آبرفع کند.

ناگهان «اودا» که از این جنک طولانی خسته شده بود با فراد خود دستورداد از دامنه‌ی کوه پایین سرازیر شوند. در همان موقع ناصر نیز با فراد خود فرمان داد از طرف دیگر تپه پایین بروند.

افراد تحت فرمان «اودا» از عقب به ترکها حمله کرده و بقیه‌ی شورشیان نیز بفرماندهی لاورنس و ناصر از جلو آنان را مورد حمله قراردادند. ترکها و حشتش زده شده و نمی‌دانستند چه بکنند که عربها نیز از این فرصت استفاده کرده شروع بقتل عام کردند.

لاورنس در نزدیک خط جنک با ترکها نبرد میکرد و از شدت هیجان و اشتیاق جنک و نابودی ترکها بدون اینکه متوجه بشودشتری را که بر آن سوار بود اشتباهآ با تفناک خود هدف قرار داد و از شتر پایین پرتاپ و بیهوش شد. وقتی دو مرتبه بهوش آمد نبرد تقریباً تمام شده بود. بیشتر کشته و گشته در نزدیک چشم‌های آب صورت گرفته و شورشیان عرب از

روبرت پاین

این پیروزی که باسانی بدست آمده بود خیلی خوشحال بودند. در حدود نصف افراد پادگان ترک در این نبرد کشته شدند و چنانچه لاورنس به شورشیان دستور نمیداد بقیه را بعنوان اسیر بگیرند تا بتوانند از آنها اطلاعاتی درباره حمله و نقشه‌ی ترکها بدست آورند، شورشیان قصد کشتن همه آنها را داشتند. او دا نیز از این پیروزی سر از پا نمیشناخت.

خود لاورنس از این پیروزی زیاد خوشحال نبود زیرا این نبرد اولین نبرد او بود، وحشت از میدان نبرد او را مبهوت کرده بود. علاوه بر آن عده‌ای از زندانیان ترک پیای او میافتدند و ازاو تقاضای بخشایش میکردند. این موضوع او را ناراحت میکرد و نگاه به جسد هائی که بیحس و بی حرکت در روی زمین افتاده درخون غوطه میخوردند او را متاثر میکرد. گذشته از همه‌ی اینها وحشت پیروزی در وجود او موج میزد، پیروزی که بقیمت جان سیصد نفر و اسیر شدن صد و پنجاه نفر و فرار صد نفر بدست آمده بود. لاورنس از دیدن اجساد کشته شدگان بسیار افسرده شده بود و همانشب در پرتوی نور ماه با تفاوت همراهانش آنها را بر تپه چیده و به قبرهایی که برای آنها کنده بودند حمل نمودند.

در جریان این نبرد فقط دو نفر عرب کشته شده بود و تنها چیزی که باقی مانده بود پیروزی در اکابا بود. دودز نظامی مستعد حکم در بین راه تا اکابا قرار داشت. یکی از آنها «کیتراء» بود که توسط نیروهای عرب آن منطقه تصرف شده و آنها حاضر بجنگ با ترکها نبودند.

لاورنس با مشاهده‌ی تقویم بی بردا که آتشب خسوف رخ

لاؤرنس عرب

میدهد و ترکها برای دور کردن روح شیطان و تاریکی در تمام مدت شب به صدا در آوردن دیگهای فلزی مییردازند، از این جهت لاؤرنس فکر کرد میتواند موقعی که ترکها مشغول این عملیات هستند حمله را شروع کند. با این وصف «کیتراء» بدست شورشیان افتاد و صدو سی نفر به اسیرانی که در «ابواللیصال» گرفته بودند افزوده شد.

بعد از «کیتراء» دژ «ایتم» قرار داشت و پستهای دفاعی این منطقه از ترکها تخلیه شده بود، با این ترتیب اکا با محکوم بفنا بود، چون فقط یک دژ کوچک و ضعیف ترک از آن دفاع میکرد.

لاؤرنس دوراه برای از بین بردن این دژ نظامی داشت، یکی بوسیله‌ی حمله‌ی مستقیم با آن، و دیگری معاصر می‌آن و قطع ارتباط این دژ با خارج، بطوریکه افراد آن از شدت کرسنگی و تشنگی تسلیم شده یا بمیرند. لاؤرنس نمی‌خواست تلفاتی بدهد و از این جهت دسته‌ای تشکیل داده و هر راه باعده‌ای از اسیران و یک پرچم سفید به نزدیک دیوار دژ فرستاد، ترکها بدیدن آنها شروع به تیراندازی نموده و از قبول مذاکره خودداری کردند. بنظر میرسید آنها تصمیم گرفته‌اند تا آخرین قطره‌ی خون بچنگند، بالاخره در همین گیرودار یکی از اسیران ترک بسرعت بداخل دژ رفت و پس از صحبت با فرماندهی نیروهای ترک با نامه‌ای از طرف او برگشت. در این نامه فرماندهی ترک متذکر شده بود که چنانچه پس از دو روز برای آنها نیروی کمکی از راه نرسد خودرا تسلیم خواهند کرد.

این دوروز در حالیکه هر دو طرف در سنگرهای خود

روبرت‌ها بن

جاگرفته آماده‌ی نبرد بودند گذشت و چون کمکی نرسید بالاخره در صبح روز آژوئیه پادگان ترک تسليم شد.
شورشیان عرب با خوشحالی وارد اکا باشد و در دریای اطراف آن بشنا برداختند.

پیروزی بزرگی نصیب شورشیان شده بود، ولی این پیروزی بیفایده بود، چون در اکا با غذائی جز خرماء وجود نداشت. علاوه بر آن وسائل زندگی و پول و بازاری در این شهر دیده نمیشد.

شهر در اثر شلیک متواالی توبهای کشته‌های جنگی انکلیس و فرانسه بکلی نابود شده بود. لاورنس بعد از پیروزی خیال استراحت داشت، چون برای مدت یکماه اخیر هر روز پنجاه میل در میان بیانهای سوزان شتر سواری کرده‌واز اینجهت جسمی لاغر و ضعیف شده بود. ولی وقتی برای استراحت نداشت، چون فوری میباشد با قاهره تماس گرفته و از آنها بخواهد مهمات مورد احتیاج را به اکا با بفرستند. در اکا با هیچ گونه وسائل ارتباطی از قبیل رادار و رادیوم موجود نبود و از این جهت لاورنس یا میباشد خود بنزدیکترین پایگاه متفقین رفته یا یکی از افرادش را میفرستاد. نزدیکترین پایگاه متفقین یعنی «شات» در حدود صد و هفتاد میل از اکا با فاصله داشت و روی کانال سوتز در قاره‌ی آسیا واقع بود. با وجود اینکه بدترین فصل سال بود مجبور شد خود همراه با یک نگهبان بطرف آن منطقه برآید.

غذای آنها در طول راه گوشت شتر با خرما بود این سفر با سرعت انجام شد و فقط چهل و نه ساعت طول کشید، ولی وقتی آنها به شات رسیدند در آن پایگاه محض نمونه یکنفر

لاورنس عرب

انسان هم وجود نداشت.

لاورنس نمیدانست که چند روز قبل در انترشیوع مرض طاعون پایگاه متفقین در این منطقه بر چیده شده و همه رفته بودند. خوشبختانه تلفن در آنجا وجود داشت، لاورنس با تلفن از اداره مراکزی در سوتز خواست تا قایقی برای بردن او با آنطرف کانال بفرستند.

در جواب خواسته‌ای او گفته شد که فعلاً قایقی برای آوردن او با آنطرف کانال موجود نیست و باید تا فردا صبح صبر کند و چنانچه این مدت را در آن پایگاه یا حوالی آن بگذرانند باید چهل روز متواالی در قرنطینه گذاشته شود.

لاورنس که بعد از این همه راه پیمایی خسته و عصبانی شده بود بآنها اعتراض کرد و بالاخره سرهنگ «لیتلیتون» که ریاست قسمت مسافرتی در سویز را بعده داشت و طرفدار سر سخت شورش اعراب بود بشخصه پای تلفن آمد و با لاورنس صحبت کرد.

در عرض نیم ساعت قایق کوچکی لاورنس را از این طرف کانال با آنطرف برد و لاورنس برای اولین بار بعد از چندماه استراحت در روی سنگ و خاک، در رختخوابی گرم و نرم خوابید.

روز بعد لاورنس با خرقه‌ی خاکی و کثیف و نوارهای طلائی و خنجر خمیده بکمرش سوار ترنی به مقصد قاهره شد. چند نفر دژبان در یکی از استگاههای بین راه سوار ترن شده و با دیدن لاورنس فکر کردند او حتماً جاسوس است و شروع بیاز پرسی از او نمودند.

لاورنس برای آنها شرح داد که او یکی از افسران

روبرت پاین

اردش فرماندار مکه است و لباسش نیز متعلق به همان ارتش است .

یکی از دژبان‌ها از او برسید :

- گفتی چه ارتقشی ؟
- ارتش مکه .

- هر گز چنین اسمی بگو شم فخورده .

آنها چون با مشکوک شده بودند فوری تلگرافی به « اسماعیلیه » فرستادند و وقتی ترن به اسماعیلیه رسید یکی از افسران اداره‌ی چاسوسی در اسماعیلیه برای بازپرسی لاورنس به کوبه‌ی او آمد، لاورنس بمحض دیدن او ورقه‌ی اجازه نامه‌ی مخصوصی را که در کانال باو داده بودند و تأثت میکرد او جزو افسران مخفی انگلستان در عربستان است به مأمورنشان داد و از شر او راحت شد .

موقعیکه ترن در ایستگاه اسماعیلیه توقف کرد بود ترن دیگری نیز با ایستگاه رسید و از آن چهار نفر افسر نیروی دریایی خارج شده و سوار ترنیکه لاورنس در آن بود شدند .

یکی از آنها در یا سالار « روسلیین و میس » بود که فرماندهی ناوگان انگلیس در خاورمیانه را بعهد داشت. همراه او سه نفر دیگر بودند، یکی از آنها کاپیتان « برومستر » بود که معاون و میس بود . لاورنس سعی کرد توجه و میس را بخود جلب کند ، ولی و میس چنان سرگرم صحبت بادیگران بود که اصلاً متوجه حضور لاورنس نشده بود . ولی کاپیتان برومستر ناگهان به هیکل کوتاه و قرمز - رنگ عربی که با خنجر طلائی در مقابلش نشسته بود خیره

لاورنس عرب

شد و لاورنس را شناخت. لاورنس فوری سر صحبت را باز کرده و برومستر با خونسردی تمام بسخنان او در باره‌ی پیروزی و تصرف اکابا گوش داد. در خاتمه لاورنس ازو خواست تا فوری یک کشته باری حامل مهامات به اکابا بفرستد. کشته «دادفرين» فردای آنروز وارد سوئز می‌شد. برومستر قول داد که تمام مهاماتی را که موجود دارند با آن به اکابا خواهد فرستاد. او به قول خود عمل کرد زیرا درست یک هفته بعد از تصرف اکابا در روز سیزده ژوئیه کشته باری باغدا و مهامات کافی و شانزده هزار سکه‌ی طلا وارد بندر اکابا شد.



شکست و پیروزی

ژنرال «البئنی» بعد از فرماندهی واحد سوم در فرانسه به بصره مأموریت یافته بود. از آنجائی که دارای هیکلی قوی و درشت بود همه اورا بنام گاونر صدا میزدند. او با کله شقی خاصی که داشت باعث شکست نیروهای بریتانیا در منطقه‌ی «ارس» شده بود. ولی در حال حاضر بفرماندهی نیروهای بریتانیا در خاورمیانه منصوب شده و همه امیدوار بودند او «اورهلیم» را بتصرف دار آورد.

در عرض یک هفته بدستور البئنی تغییرات زیادی در اوضاع جنگی خاورمیانه داده شد، به این معنی که او فوری مرکز فرماندهی خود را از قاهره به نزدیک جبهه جنک بردا.

موقعی که مورای فرماندهی نیروهای بریتانیا در خاورمیانه را بعده داشت، فقط هر چند مدت یکبار از جبهه بازدید میکرد، ولی البئنی هر ساعت یکبار به جبهه سرکشی میکرد و باسر بازان در باره‌ی سلامتیشان صحبت کرده و با آنها بگو و بخند میکرد و آنها را تحت تأثیر گفته‌های خود قرار

لاؤرنس عرب

میدادو باين ترتیب روحیه‌ی آنها را تقویت میکرد.
وقتی لاؤرنس او را در ایستگاه اسماعیلیه دید او از
اولین دیدار رسمی از جبهه‌ی جنک بر میگشت:
چند روز بعد در قاهره ملاقاتی بین آندو اتفاق افتاد.
لاؤرنس با پایی بر هنر و در حالیکه خنجر طلائی خود
را بکمرش بسته بود بدیدار او رفت.
ملاقات بین آنها کاملاً خنده دار بود، چون البنی
دارای هیکلی بسیار بزرگ و قوی و بر عکس لاؤرنس اندامی
کوچک داشت.

در این ملاقات لاؤرنس در باره‌ی موقعیت و اوضاع
شورش بالبنی مذاکره کرد و قرار شد ژنرال البنی فرماندهی
نیروهای قسمت غربی اردن و کاپیتان لاؤرنس فرماندهی قسمت
عربستان و قسمت شرقی فلسطین و سوریه را بعده بگیرند.
سبس لاؤرنس به شرح و قایم شورش اعراب و علل آن پرداخت
ومتنذکر شد که اعراب باید تا دمشق پیش بروند. او از ژنرال
البنی درخواست فرستادن تفنگ و مهمات و دویست هزار
سکه‌ی طلا برای رشو دادن به رؤسای قبایلی که جزو باپول.
راضی نمیشدند نمود.

در پایان مذاکره البنی سری تکانداده گفت:
- من هرچه از دستم برآید برایت انجام خواهم داد.
لاؤرنس از این حرف او تعجب کرد و فکر میکرد
ژنرال البنی میل ندارد باو کمک کند.
بزودی کشته‌های انگلیسی پر از مهمات وارد اکابا
شدند. از جمله‌ی کشته‌ها یکی «ایوریلاس» بفرماندهی
دریاسار لادامیس بود که در نزدیکی شهر لنگر انداخت

روبرت پاین

و باعث اطمینان خاطر اعراب و وحشت تر کهاشد . فیصل با افراد خود به اکا با آمد و در زیر دست ژنرال البنی بفرماندهی شورشیان مشغول شد . در حقیقت با این کار مقام خود را پاتین آورد ، ولی اطمینان داشت که بزودی مهمات به اکا با سرازیر خواهد شد و از دست دادن این آزادی برای او و افرادش استقلال عربها را بیار خواهد آورد .

چندی بعد جنگ در حجاز پایان یافت و جنگ شورشیان در فلسطین و سوریه شروع شد . در این جنگها دسته های کوچکی در صحراء های مختلف به مرزهای ترکیه حمله کرد و هر وقت اوضاع را وخیم می دیدند فوری عقب می نشستند . لاورنس دستور داده بود از جنگهای شدید خود داری کرده و با آنان متذکر شده بود که تا کنیک شورشیان در این نبردها باید حمله و فرار باشد ، نه جنگ شدید .

هدف از این نقشه این بود که در نظم اشکریان ترک آنقدر نامرتبی بوجود آورند که آنها دچار وحشت شوندو متوانند از خود دفاع کنند .

در حقیقت باید گفت لاورنس آنطوری که میلش بود باین هدف نرسید ، چون همه‌ی دسته های حمله کننده مثل دزدها شده بودند ، باین معنی که این دسته ها به پادگانهای ترکها حمله و نبرد را شروع میکردند . ترکها وحشت کرده و نمی دانستند چه بکنند ، ولی با وجود این تا آخرین قطره‌ی خون می چنگیدند و در آخر کار شورشیان اموال آنها را بتاراج می بردند .

در این موقع نیروی عظیم و قوی ژنرال البنی با آهستگی

لاورنس عرب

بطرف شمال میرفت و نیروی شورشیان نیز به مواضع دشمن حمله میکرد «کوویرا» بوسیله‌ی ترکها بمباران شد و اعراب آن منطقه هم به کوهها پناه برداشتند.

شهر «رام» که دارای کوههای بلند و صخرهای تیزی بود بصورت پایگاه شورشیان درآمد ولاورنس هر وقت احساس خستگی میکرد با آنجا پناه میبرد. کوههای این شهر دارای نقش و نگارهای تاریخی زیادی بود.

بزودی دومرتبه کار انفجار خطوط آهن و ترن شروع شد. اولین حمله به ایستگاه «موداوارا» که در هشتاد میلی «دمان» واقع بود صورت گرفت. در این ایستگاه بیشتر قطارهای خط آهن حجاز بیکدیگر میسریدند. ایستگاه راه آهن موداوارا به دژ نظامی ترکها تبدیل شده بود و از این جهت لاورنس و هراهاش میباشد این دژ را نابود کنند.

لاورنس همراه دونفر گروهبان انگلیسی و چند نفر از شورشیان به موداوارا رفت و منتظر فرار سیدن شد. موقعیکه شب شد پنجاه پوندم مواد منفجره در زیر خط آهن نزدیک ایستگاه کار گذاشته شدو آنها منتظر رود ترن شدند.

نقشه همانطوریکه طرح شده بود با موقیت مواجه شد و وقتی ترن به منطقه‌ای که مواد منفجره کار گذاشته شده بود رسید یکی از هراها لاورنس بنام سالم که یکی از وفادارترین غلامان فیصل بود فوری شاسی مواد منفجره را بدستور لاورنس کشید.

لحظه‌ای بعد صدای انفجار و غرش مهیبی شنیده شد و دودو آتش و خاک به او برخاست. یک قسمت از موتور لوکوموتیو از جا کنده شده بخارج پرتاب شد ولاورنس و هراهاش فوری

دوبرت پاین

ترن و مسافرین آنرا ذیر آتش کر فتند. ترکها از پنج رود راهی قطار خارج شده شروع بدودیدن بطرف صحراء کردند، ولی مسلسل‌ها آنرا اهدف قرارداده از پادر می‌آورد. این ترن حامل زن و بچه‌های افسران ترک بود که به دمشق بر می‌گشتند.

وقتی دیگر فعالیتی از طرف مسافرین قطار دیده نشد شورشیان به اطراف ترن ریختند و از شوق و شادی فریاد کشیده تیراندازی می‌کردند.

زنهامی که زخمی شده و یازنده مانده بودند بپای شورشیان افتاده از آنها می‌خواستند آنها را نکشند، ولی اعراب با آنها توجه‌ای نکرده مشغول تاراج بودند، ناچار بیشتر آنها به لاورنس التماس می‌کردند و لاورنس فقط در جواب آنها شانه‌های را بالامیانداخت چون فکر می‌کرد اختیار از دست او خارج است و چنانچه او کمکی به ترکها بنماید اعراب او را فوری خواهند کشت.

یکی از واگون‌ها مخصوص بهداری بود، لاورنس وقتی در واگن را باز کرد متوجه شد عده‌ی زیادی روی تخت‌ها دراز کشیده‌اند، وقتی خوب دقت کرد متوجه شد فقط چند نفر در میان آنها زنده هستند.

یکی از همراهان لاورنس فریاد کشید: «تیفوس» لاورنس فوری متوجه شده در را بست و از آن محل دور شد.

لاورنس از این نوع عملیات که باعث قتل عده‌ای زن و بچه بیگناه می‌شد به هیچ وجه خرسند نبود، ولی برای پیروزی چاره‌ای جز آن نداشت. لاورنس میدانست که

لاؤرنس عرب

اعراب تشهی خون هستند و فقط دلشان میخواهند بکشند و
مال بتاراج ببرند.

خود لاؤرنس هم بعضی مواقع وحشی تراز آنها میشد.
این حمله‌ها ادامه پیدا کرد.

در ماه سپتامبر به مواد ادا حمله شد و در اوائل ماه
اکتبر با استگاه دیگری در نزدیک «مان»، حمله کردند.
این مرتبه اعراب نزدیک بیست تن مواد غذائی بتاراج بردند.
آنها باین غذا احتیاج فراوان داشتند.

در این حمله نزدیک بیست نفر ترک کشته و چهار نفر
افسر ترک بعنوان اسیر دستگیر شدند و لاؤرنس نیز نزدیک
بود جانش را ازدست بددهد، برای اینکه اعراب که نمی‌توانستند
برای غارت کردن صبر کنند او را با تمام آلات و ابزار و
مواد منفجره تنها گذاشته پی‌غارت رفته‌اند. وقتی این حمله تمام
شد واحد سر بازان ترک که بکمک مسافرین ترن می‌آمدند فقط
چهارصد یارد بامحلی که لاؤرنس و همراهانش بودند فاصله
داشت.

یکبار دیگر شورشیان توانسته بودند بدون دادن حتی
یکنفر تلفات لوکوموتیوی را منفجر نمایند و بطور حتم از خطر
بزرگی جسته بودند.

بزودی انفجار ترن و خط آهن کاری معمولی و پیش
با افتاده شد. باین معنی که در عرض چهارماه بعد قریب به
هفده لوکوموتیو یکی پس از دیگری منفجر شد.

ترسو وحشت چنان ترکها را فرا گرفته بود که
رانند گان لوکوموتیوهاو کلوکنان استگاهها اعتصاب کردند.

روبرت با بن

و در همین موقع شورشیان نیز اعلامیه‌هایی در ساختمان شهر-داری دمشق چسبانده بودند که طی آن به تمام مردم سوریه اخطار شده بود اگر جانشان را دوست دارند از مسافرت با ترن خود داری کنند . این اخطار مؤثر واقع شد و ترکها علاوه بر اینکه لوکوموتیوها یشان را از دست دادن مسافرین و درآمد خود را نیز از دست دادند .

گذشته از آن تخلیه‌ی همکانی مدینه از ترکها بعلت از کار افنادن راه آهن غیر ممکن بنظر میرسید . چند ماه بعد به لاورنس اطلاع داده شد که برای ملاقات با ژنرال البنی به مصر مسافرت نماید .

در این مذاکرات که موضوع آن بروی شورشیان عرب دور میزد البنی از لاورنس خواست تا فعالیت‌های ضد ترک‌خود را با فعالیت‌های او و افرادش وفق دهد ، و علاوه بر آن او به لاورنس پیشنهاد نابودی یکی از بلند ترین پل‌های عربستان را که در دره‌ی «یارموک» بین دریاچه‌ی «جلیل» و «دراء» واقع بود نمود . با نابودی این پل ارتباط نیروهای ترکیه در سوریه با نیروهای ترک در فلسطین اقلاب رای مدت یک هفته قطع میشد .

البنی خیال داشت در تاریخ سی و یکم اکتبر به «بیرشبا» حمله کند و از لاورنس خواسته بود تا پل را پنج روز بعد از حمله به بیرشبا نابود کند . بنظر لاورنس کاری آسان‌تر از انفجار پل در دنیا وجود نداشت .

نقشه‌ای که لاورنس برای انفجار پل کشیده بود از همان لحظات اول با عدم موفقیت رو بروشد .

لورنس عرب

چون در همان روزهای اول سفر عده‌ای از همراهان
لورنس باو خیانت کردند، وعده‌ی دیگری نیز بر علیه او بلند
شدند وعلاوه بر آن خود لورنس نیز در چند مرحله دچار
اشتباه شد.

لورنس رهبری این افراد را برای نابودی پل بعده
«ابن‌الحسنی» که مردی بسیار قوی بود واگذار کرد.
ابن‌الحسنی بقدرتی قوی بود که میتوانست در حالیکه دو نفر
روی دست او نشسته‌اند از جا بر خیزد.
لورنس باو اطمینان داشت و فکر میکرد او رهبر ایده.
آل این سفر پر خطر است.

حتی در آخر کار بعد از عدم موفقیت نیز لورنس معتقد بود که
مقصراً ابن‌الحسنی نبوده.

این دسته در روز بیست و چهارم اکتبر اکابا را ترک
گفته و به رام و سپس جعفر رفت. از آنجا نیز به ازارک رفتند
ناگهان در وسط صحرای ازارک لورنس متوجه شد که عبدالقادر
یکی از همراهان الجزایری او ناپدید شده. شاید او بطرف
شمال یعنی بطرف پادگان ترکهارقه بود تا خبر حمله به پل را در میان
تاریکی شب باطلاع آنها برساند.

حتی قبل از رسیدن به ازارک لورنس حس میکرد یک نوع
ناراحتی محسوسی در بین افراد شورشیان وجود دارد. از طرفی
البنی دستور حمله به «یارموک» را داده و از طرف دیگر افراد
قبیله‌ی «سراحین» حاضر نبودند با لورنس در این سفر همراهی
کنند و لورنس مجبور شد یک شب تا صبح با آنها مذاکره کرده و
حتی التماس کند که برای نجات و پیروزی شورشیان با او
همکاری کنند.

روبرت پاین

برای لاورنس رام وازارک هردو محل‌های وحشت‌آوری بودند، ولی با وجود این او این دومنطقه را بیش از هرجا دوست داشت.

وقتی کاروان آنها به نزدیک منطقه‌ای که از علفهای سبز پوشیده شده بود رسید ابن الحسنه فریاد کشید:

«علف... علف...»

وبلافاصله از شتر خود پائین پریده و شروع بغلطیدن در میان علفهای سبز کرد.

لاورنس با دیدن این منظره پیش‌خود تصور می‌کرد مشغول تماشای بال‌التعریبی است. او فکر می‌کرد ازارک زیبـــاترین نقطه‌ی دنیاست، و حال علی با رقصیدن در آن آنرا زیباتر می‌کرد.

چهار روز بعد آنها به «یارموک» رسیدند. منظره‌ی پل کم کم از دور نمایان می‌شد. وقتی خوب نزدیک شدند لاورنس متوجه شد که یک چادر پر از سربازان ترک که آتش برپا کرده بودند در حدود شصت یارد دورتر از آنجا از پل نگهبانی می‌کنند.

شب بسیار تیره بود و بارانی که چند ساعت قبل باریده بود زمین را لغزاننده و لیز کرده بود. فوری مسلسل‌ها در بالای تپه‌های اطراف نصب شد و لاورنس و علی از تپه‌ها بآرامی پائین آمده و در تاریکی غلیظ شب مشغول بستن مواد منفجره بپایه‌های پل شدند.

آنسب شانس با آنها باری کرد، چون شبی تیره و آرام بود و ترکها نیز خوابیده بودند. ناگهان تفناکی کی از همراهان لاورنس بزمین افتاد و صدائی بلند شد.

لاورنس عرب

این صدا موجب شد که نکهبانان ترک از خواب بیدار شده و شروع به تیر اندازی بهر جسم متخرکی که میدیدند بنمایند. همراهان لاورنس وحشت کرده و مواد منفجره را به پائین پل پرتاپ کرده پا بفرار گذاشتند.

با ازدست دادن مواد منفجره چاره‌ای جز فرار نبود، بنا براین‌همه‌ی آنهادر میان تاریکی شب بطرفی گریختند و باین ترتیب نقشه‌ی حمله به پل با شکست سختی مواجه شد.

لاورنس از این شکست بیشتر از سایر افراد عصبانی بود چون این‌مأموریت از طرف البنی باومحول شده و مقصر او بود که نتوانسته بود احتیاط‌های لازمه را بنماید.

وقتی آنها گریختند باران سردی شروع بیاریدن کرد. لاورنس پیش خود فکر کرد با شروع باران حمله‌ی البنی باین منطقه دیرتر از موعد مقرر صورت خواهد گرفت.

وقتی باران ایستاد باد سردی شروع بوزیدن کرد. آنها همگی دورهم جمع شده و شروع بصحبت در اطراف این شکست کردند.

بالاخره‌یکی از افراد شورشی پیشنهاد کرد که جبران این شکست را با انفجار ترن بنمایند. بلاfacله لاورنس باعلی و شصت نفر از شورشیان به «مینی‌فر» رفت و در هوای نیم تاریک سحرگاهی خط آهن، آن منطقه را مین‌گذاری نموده منتظر ورود ترن در پشت تپه‌ها نشستند.

ترنی که حامل افراد و مهمات ترک بود با هستگی نزدیک میشد ولاورنس حتم داشت با موققیت مواجه خواهد شد.

بنظر لاورنس و شورشیان بهترین تاراج در واگونهای این ترن بود، زیرا ده واگون اول از افراد ترک انباشته بود و

روبرت پاین

کشتن آنها در یک حمله موقعیت‌بزرگی محسوب می‌شد.

بالاخره لوکوموتیو سوت زنان بمحلی که مین گذاری شده بود رسیده لاورنس که در پشت بوته‌ای پنهان شده بود چاشنی را با شدت فشار داد، ولی اتفاقی نیافتداد، ولاورنس چند مرتبه دیگر آنرا فشار داد و باز هم اتفاقی نیافتداد. ترن با هستکی از روی محل مین گذاری شده عبور کرد ولاورنس که فعالیت خود را بی‌نتیجه میدید با حسرت تمام مشغول شمارش واگونه‌ای بود که سر بازان ترک در آن قهقهه میزدند و مفت از دست آنها بدر رفته بوده: این شکست سومین شکست در عرض سه روز گذشته بود.

بالاخره لاورنس و افرادش تصمیم گرفتند تا روز بعد صبر کرده و بعد بفعالیت پردازنند. شب را در زیر پتوهای خیس در میان بوته‌ها بروز آوردند و اول صبح آتشی برپا کرده و شتری را کشته برای صبحانه کباب کردند.

لاورنس تمام شب را بتعمیر چاشنی و دستگاههای خود کار مین گذاری گذارانده و آنرا برای انفجار ترنی که قرار بود از آن حدود عبور کند آماده کرده بود. وقتی ترن نزدیک شد لاورنس به خط آهن نزدیک شد و چاشنی را فشارداد.

بدنبال فشار چاشنی صدای مهیبی شنیده شد و از شدت انفجار لاورنس بعقب پرت شد و دست چپ او زخمی و پراهنگ پاره شد، نیمی از بدن سوخته و خون آلود رانده‌ی لوکوموتیو نیز در چند قدمی او بروی زمین افتاده بود، لاورنس در حالیکه

لاؤرنس عرب

می‌لنگید و صورت خودرا در میان دستها یش پنهان کرده بود
فریاد می‌کشید:

– او... خدا یا کاشکی این اتفاق نیافتداده بود.

بزودی او بین تیر اندازان از دو طرف محاصره شده بود.
عربها از پشت تپه و ترکها از داخل و آگونها بیکدیگر شلیک می‌کردند
و لاؤرنس در وسط واقع شده بود. او که بشدت زخمی بود بوسیله‌ی
علی و همراهانش به محل آمنی برده شد.

چهارصد نفر از سربازان واحد هشتم ترک در واگون
مخصوصی که با پرچم تزئین شده بود وجود داشتند. معلوم بود
که فرماندهی نیروهای ترک قصد فرستادن این افراد را برای
مقابله با حمله‌ی البنی داشت.

تنها چیزی که شورشیان توانستند در این حمله بتاراج
بینند چند تفناک و چند مدادال بود. در حقیقت اگر قبل از انفجار
چند مسلسل در چند نقطه مسلط بر ترن نصب می‌کردند، حتی یک نفر
از افراد ترک نیز نمی‌توانست جان زنده در ببرد.

بیشتر افراد ترک از واگونها بیرون آمدند و شروع بجنگنکهای
پراکنده در اطراف آن منطقه نمودند. در حدود بیست نفر
از اعراب در جریان این حمله کشته شدند و لاؤرنس فکر
می‌کرد حمله بیک ترن به این اندازه ارزش نداشت. روز
بعد لاؤرنس و همراهانش در میان استقبال شدید شورشیان وارد
ازارک شدند.

ماه بعد همه‌ی فعالیتها متوقف شد. در این ماه بادان
زیادی بارید و دائمًا صحراء در غبار و مه ناپیدا بود. لاؤرنس
در چادر خود با استراحت پرداخته وزخمها یش رو به التیام میرفت

روبرت پاین

تمام فعالیتهای شورشیان عرب درازارک مجتمع شده بود، بطوریکه همه‌ی سیاستمداران سوریه‌ای و سایر کشورهای عرب پاین نقطه آمده بودند.

لاورنس از زندگی درازارک لذت می‌برد و پیش خود فکر می‌کرد بهترین زندگی را می‌توان در نقطه‌ی خلوت و دور افتاده‌ای مثل ازارک گذراند.

ولی مثل اینکه این آرامش نمی‌باید ادامه داشته باشد چون لاورنس بزودی تصمیم گرفت بیکی از مناطق دشمن سفری مخفیانه بنماید. او به البنی قول داده بود که شورشیان بزودی شهر «دراء» را بتصرف درخواهند آورد و حال بهترین طرح نقشه برای تصرف این شهر بود.

لاورنس با لباس عربی ژنده و پاره با یکی از همراهانش وارد درا شد.

شب قبل باران کمی باریده بود و صبح آن روز هوآآفتایی بود. گل‌ولای فراوان پیمودن راه را مشکل‌تر می‌کرد. هنوز پای لاورنس که در انفجار آخرین ترنشکسته بود درد می‌کرد. او و دوستش به جستجو در شهر پرداختند و در عرض چند ساعت محل ایستگاه راه آهن و فرودگاه و سنگرهای سر بازان ترک را پیدا کردند.

لاورنس در این بازدید در جستجوی جاده‌ای بود که بتواند از آن برای حمله‌ی ناگهانی و غافلگیر کردن ترکها استفاده کند. وقتی از این نقاط بازدید می‌کرد ناکهان یک گروهبان ترک باونزدیک شده گفت:

– فرمانده باتوکاردارد.

لاورنس عرب

لاورنس میخواست اعتراض کند، ولی بیفایده بود و بالاخره اورا دستگیر کرده به پادگان نظامی برداشت. تنها اسلحه‌ای که لاورنس به مراد ادعا شت یک کارد بود که بزودی آنرا نیز از او میگرفتند.

موقعی که شب شد سه نفر سر باز اورا از پادگان به منزل فرمانده یعنی «ناهی بی» منتقل کردند، وقتی وارد خانه شدند او را از پله‌های تاریک و باریکی برده به اتاق خواب فرمانده راهنمائی کردند.

فرمانده در حالیکه پیراهن خواب بتنداشت در رختخواب نشسته و عرق از سورپوش سرازیر بود.

لاورنس در بازپرسی ادعا کرد که او یک نفر عرب سوریه‌ای است. آنها لاورنس را بردی کف اتاق انداخته و لباسهاش را از تنش درآوردند.

لاورنس از اینکه ترکها او را مجازات کنند وحشت داشت.

ناگهان چند نکهبان بصورت اوتف انداخته و چند سیلی محکم بصورتش زدند. نوک تیز سرنیزمه‌ی یکی از آنها بسینه‌ی او فرو رفت و خون از سینه بیرون زده بتمام بدنش ریخت. دومرتبه اورا از جا بلند کرده مجبور کردند حرف بزنند.

لاورنس دومرتبه با آنچه متهم شده بود انکار کرد. ناچار «ناهی بی» چند سیلی محکم دیگر با وزدوفر باد کشید:

— من میدانم توجه کاره هستی، اگر به رچه میگوییم کوش کنی بصلاحت خواهد بود.

لاورنس که از شدت درد بخود می‌پیچید سر خود را بعلامت

روبرت پاین

نه بالا برد و فقط توانست صدای فرمانده را بشنود که
بسر بازان دستور میداد او را بحداکثر مجازات بر ساندو بعدار
آن بلا فاصله بیهوش شد.

پس از آن لاورنس را از اتاق فرمانده لخت و خون آلود
بیرون آورده بروی نیمکتی به پشت انداختندو آنقدر به پشت او
شلاق زدند که پراز خون شد.

بعداز آن او را بروی زمین انداخته و با چکمه های خشن
ومی خدار سر بازی شروع به لگدزدن نمودند.

یکی از دندوه های لاورنس شکست و آنها دو مرتبه او را
به نیمکت بستند و شلاقش زدند.

چشمان لاورنس سیاهی میرفت و نزدیک بود در زیر
ضربات شلاق و درد و عذاب بمیرد.

آنها تا حد مرک او را شکنجه داده و وقتی «بی» دو مرتبه
از آنها خواست تا لاورنس را پیش او بیرند ناچار آب بسر و صورت
لاورنس پاشیدند تا بهوش آمد و آنوقت پیش او برداشتند.

بی از دیدن بدن خون آلود او حالت بهم خورد و دستور
داد فوری او را از اتفاقش بیرون ببرند.

نگهبانان او را به خارج از پادگان برده و در روی کف
خیابان انداختند.

نزدیکی های صبح لاورنس در اثر درد زیاد جراحات بدنش
ناگهان از خواب بیدار شد و خود را در کنار خیابان یافت، تکانی
به بدنش داد.

در دugeجیبی سراسر بدنش را فرا گرفته بود، باز حمت زیاد از جا
برخاست و لنگان لنگان در میان آفتاب سحرگاهی برای
افتداد.

لورنس عرب

خیابان خلوت بود و فقط چند نفر مشغول قدم زدن بودند، یکی از سر بازان ترک او را دید و لورنس از ترس دو مرتبه بخود لرزید.

شانس با او یاری کرد چون کمی خارج از شهر جاده‌ای را پیدا کرد که به جنوب منتهی می‌شد.

بوسیله‌ی همین جاده بود که چندماه بعد شورشیان عرب بر هبری لورنس «درا» را تصرف کردند.

باز هم شانس با او یاری کرد و سر بازی را که همراهش بود پیدا کرد و با هم به ازارک رفتند.

لورنس بعدها در خاطراتش راجع به شکنجه‌هایی که به او دادند خیلی چیزها نوشت.

او معتقد بود که شکنجه‌هایی که ترکها با او دادند درد آورترین و کشنده‌ترین شکنجه‌هایی بوده که او در عمرش تحمل کرده بود.

در اثر شکنجه‌ها و زجر زیادی که لورنس دیده بود وقتی به ازارک برگشت، همه‌ی دوستانش از قیافه و وضع جسمانی او تعجب کردند.

از بدن قوی و عضلانی لورنس جز بدنی مجرور و لاغر و چشمان گبود چیزی نمانده بود و علاوه بر آن اولنگان لنگان راه میرفت.

لورنس سابق اصلاً از بین رفته بود. بریدگیهای شلاق که در پشت او دیده می‌شد و خون روی آنها لخته شده بود هر یعنده‌ای را متأثر می‌کرد.

او که زمانی خنده از لباس دور نمی‌شد بعد از برگشتن

دوبرت پاین

از این سفر عصبانی و ناراحت شده بود. اشتهای او زیاد شده و با همکارانش فقط دو سه کلمه در روز حرف میزد و همیشه عبوس بود.

گویا تصمیم گرفته بود در نبردهای آینده نه در فکر خود و نه در فکر دشمن و نه در فکر همکارانش باشد، بلکه فقط و فقط در فکر انتقام باشد.

میتوان گفت که لاورنس روح‌آنیز تغییر یافته بود. او قبل از این حادثه همیشه مشغول فعالیت بود، ولی بعد از این واقعه بطرز عجیبی بر فعالیت خود افزود. او فکر میکرد ازارک محل خوبی برای گذراندن زمستان است، ولی حالا زاین عقیده منصرف شده و با وجود اینکه زخم‌های او هنوز خوب نشده و تب شدیدی سراسر بدن او را می‌سوزاند تصمیم گرفت به اکا با برود.

همراه او یکی از دوستانش بود، در تمام طول راه خواب و در دو خستگی مرتب بر او فشار می‌اوردند، ولی مجبور بود با آنها مبارزه کرده طی طریق نماید.

بنظر رمیرسید که لاورنس با اقدام با این سفر که هر قدم آن بوی مرگ میداد با بدنه زخمی و شکسته قصد خود کشیده دارد. بالاخره به رزحمتی بود خود را به «بیلر» و «آنجابه» و «جفر» که پادگان «اوادا» در آن بود رسانده از او تقاضا کرد به او چند شتر تازه نفس بدهد.

اودا به لاورنس گفت که او شتر اضافی ندارد. با این ترتیب لاورنس دو مرتبه برای افتاد در بین راه در اثر خواب بی موقع نزدیک بود به منطقه‌ای که در زیر کنترل

لورنس عرب

ترکها بود پا بگذارد .

دوستش او را با تکان شدیدی از خواب بیدار کرد لورنس
فوری جهت را تغییر داد .

بعد از سه روز در نیمه شب به اکا با رسید و در آنجا به
او اطلاع دادند که البنی او را بدفتر خود احضار کرده، ناچار
لورنس بدون آنکه ذره‌ای استراحت کند دو مرتبه برای افتاد و چند
روز بعد به قصر فرماندهی البنی رسید .

روزی که لورنس به مرکز فرماندهی البنی رفت خبر
خوبی از راه رسید: «اور شلیم تسلیم شده» افسران اداره‌ی
فرماندهی از این پیروزی سرپا بند نبودند و بهمین جهت شکست
لورنس در انفجار پل در عرض چند ثانیه فراموش شد . وقتی البنی
با تشریفات وارد اور شلیم شد فقط به بیست نفر از بهترین افسران
و درجه‌داران اجازه داده شد کنار و پشت سر او راه بروند . لورنس
با یونیفورم سر گردی که از یکی از دوستانش بعاریه گرفته بود در
این تشریفات حاضر شده و یکی از بیست نفری بود که اجازه داشت
پشت سر البته در حرکت باشد او در موقع انجام تشریفات پهلوی دست
«کلایتون» و «جورج پیکوت» که کمیسون نر عالی انگلیس در فرانسه
بودند راه میرفت .

کسانی که او را در این مراسم دیدند اظهار میدارند که
او در این موقع بسیار خوشحال بود و تمام مدت در باره‌ی یونیفورمی که
عارضه گرفته بود با دوستانش شوخی می‌کرد . او بعدها در
خطا را تش نوشت که «این لحظه برای او از بزرگترین لحظات
جنک بوده .

ولی چرا؟ او هرگز دلیل آنرا شرح نداد و شاید ماهر گز
نتوانیم بدلیل آن پی ببریم، ولی آنقدر میدانیم که او برای

روبرت پاین

سالیان متما دی چشم به تصرف دمشق داشت و اورشلیم بنظر او فقط یک شهر بین راه محسوب میشد. او به اورشلیم علاقه‌ای نداشت و خیال داشت در این شهر بماند. برای سالیان زیادی پس از انجام این مراسم اورشلیم زیر کنترل انگلیس بود و اولین فرماندار این شهر «رجینالد استورس» دوست قدیمی لاورنس بود که در آن موقع درجه‌ی سرهنگی داشت. لاورنس از اینکه انگلستان بر اورشلیم تسلط داشت بسیار خوشحال بود.

در آن موقع بنظر میرسید که فرانسه لبنان را بزیر کنترل خود خواهد گرفت، ولی انگلستان هنوز تصمیمی درباره‌ی آینده‌ی سوریه نگرفته بود، و این موضوع لاورنس را بیش از حد خوشحال میکرد. او دوستان معروف و قدرتمندی در مقامهای بالا داشت و امیدوار بود روزی بتواند فیصل را به پادشاهی دمشق رسانده و جنک را پایان دهد.



قشل خام در تفاصی

زخمها ائی که لاورنس در «درا» برداشت هرگز بطور قطعی معالجه نشد، بلکه حتی پس از سالیان زیاد او را ناراحت میکرد.

لاورنس که زمانی آرام بود و هرگز تبسم از لبانش دور نمیشد اکنون به انسانی خشن و جدی که با صدای بلند و ناراحت کننده‌ای می‌خندید تبدیل شده بود.

یک شب زجر و شکنجه در «درا» ده سال اور اپیر تر کرده بود و چنانچه یکبار دیگر آن واقع وحشت‌ناک تکرار میشد او از وحشت‌سکته میکرد.

با وجود اینکه لاورنس هنوز مریض و جراحاتش خوب خوب نشده بود از اورشلیم بپادگان خود برگشت.

این بار حسن تنفر و مخالفتی نسبت بفرانسوی‌ها و عربهایی که جز بتاراج بردن اموال بعیزدیگری فکر نمیکردند و قتنی نسبت بشخص خودش که در این شورش دست داشت احساس میکرد. او بلافاصله بعد از بازگشت با «مارشال» که دکتر قبیله

روبرت پاین

بود دریک چادر اقامت کردو دکتر از عفونت زخمها یش که بسرعت زیاد میشد جلوگیری نمود، ولی دکتر بهیج وجه قادر نبود از حس تنفس و آنزجاری که در وجود لاورنس موج میزد جلوگیری کند. نامیدی و یأس در وجود اورسون نموده و ذرده روح اور آزار میداد و اور ازاله پای در میآورد.

لاورنس فکر میکرد: «به افراد جنایتکارو راهزن و مردانی که برای دستگیری آنها جایزه تعیین شده مثل «عبدالله راحالی» و «عبدالله راحران» احتیاج دارد. صورت عبدالله بی موپراز آبله و چشم ان اوریز و دهانش سست بود. اویک جنایتکار و سارق حرفه ای بود و لاورنس به او معاونت یکی از دسته های خود را داد و هرگز از این کار پشیمان نشد، چون عبدالله حتی بهتر از یک سردار تحصیل کرده‌ی نظامی رهبری شورشیان را اداره میکرد.

لاورنس با فرادی مثل عبدالله لباس و شتر خوب و علاوه بر آن ماهی شش پوند حقوق میداد. آنها از لاورنس فرمان می‌بردند و هر چهار میگفت فوری اطاعت میکردند. تعداد آنها به نود نفر میرسید و لاورنس فکر میکرد با این نود نفر که همه‌ی آنها از جان گذشته و جنگ کنده بودند میتوانند شکاف عمیقی در بزرگترین واحد ها حتی واحد بریتانیا بوجود آورد.

بیشتر این افراد راهزنان دهکده‌های عربستان بودند که خلق و خوی بسیار تندی داشتند. ولی لاورنس با تبسمی همیشه میگفت: «این افراد از اجرای فرمانهای من لذت میبرند، چون خوب میدانند که آزادی اعراب با آنها بستگی دارد.» باید گفت که این افراد قدرت فکری زیادی نداشتند و صفات بر جسته‌ای را که لاورنس فکر میکرد در آنها وجود دارد نمونه‌ای از انعکاس صفات و قدرت مغزی خود او بود.

لاورنس عرب

او مجبور شده بود مثل اعراب بدوى زندگى کرده مثل آنها خشن و بيرحم باشد وامي دوار بود روزى بتواند از اين افراد برای حمله به فلسطين استفاده کند.

در نزد يك دمشق دهکده اي بنام «تا فيله» که قریب به چهار هزار فوت از سطح دريا ارتفاع دارد قرار داشت. فرماندهی نیروهای ترك به پادگان خود در اين منطقه دستور داده بود تا آخرین قطره‌ی خون خود از اين دهکده بجنگند، از آنجائی که «تا فيله» بر دريا تسلط داشت تمام عبور و مرور سايط نقلیه و کشتی‌ها توسط مأمورین ترك در پادگان اين دهکده کنترل میشد. البته میخواست تا اين رابطه و سايط نقلیه و سایر چيزها با تا فيله بحسب شورشيان قطع شود. لاورنس قول داد که اين ارتباط بوسیله‌ی شورشيان قطع خواهد شد و باين ترتیب با امیر زید مسئولیت اینکار را بعده کرفت.

نقشه باين ترتیب طرح شده بود که سه واحد از جهت شمال و شرق و غرب به اين منطقه حمله کنند، عبور از اين منطقه بعلت وجود کوهها و دره‌ها و راه‌های پر پیچ و خم بسیار خطر ناک بود. قبل از حمله به تا فيله لازم بود ایستگاه راه آهن «جرف» تصرف شود، مسئولیت اینکار بعده‌ی ناصر گذاشته شدو او در حين اجرای نقشه متوجه شد که افراد او قبل از اینکه او فرمان حمله بدهد به ایستگاه حمله کردند. ترکها که متوجه ورود شورشيان شده بودند به پناهگاه و سنگرهای ایستگاه راه آهن پناه برده و شروع بدفعه کردند. در اين نبرد عددی بزيادی از افراد ترك بعنوان اسیر دستگير شدند. اموالی که عرب بهما بتاراج بردن دعبارت از بیست و پنج قاطرویک واگن پر از تنبایک و پیشتر از آنچه میتوانستند بخورند زرد آلو وزیتون بود. باين ترتیب ارتباط تا فيله با جنوب قطع شد.

روبرت پاین

روز بعد برف سنگینی شروع بیاریدن کرد و شورشیان
پا بر همه در حالیکه از سرما میلرزیدند شروع بیالا رفتن از
تپه هایی که بر تافیله تسلط داشت کردند. ناصر خیال داشت
تافیله را زیر آتش بگیرد، ولی بد بختانه توپهای کوهستانی
و سلاح سنگین وجود نداشت که بتوان با آن تافیله را زیر
آتش گرفت. اوضاع بهمین نحوی گذشت تا اورا از صخره ها
بالا رفته و بهتر کهها فریاد کشید:

«احمق ها شما اورا نمی شناسید؟»

این فریاد او لرزه بتن تر کهها انداخت، چون تر کهها
خیلی خوب اورا می شناختند.

او بلا فاصله به افراد خود فرمان داد تا تر کهها را زیر آتش
بگیرند. چند لحظه بعد صدای شلیک مسلسل و توب شنیده
شد و تر کهها که اوضاع را خیلی وخیم دیدند ناچار تسلیم
شدند. چند ساعت بعد ناصر واودا و فرماندهی نیروی ترک
با یکدیگر مشغول نوشیدن چای بودند.

پیروزی تافیله با آرامش برگزار شد و فقط یکنفر
افتخار آنرا داشت و آنهم اودا بود.

فردای آنروز ناگهان بطور غیرمنتظره ای تر کهها با
دو گردان پیاده نظام و صد نفر سواره نظام و دو توب کوهستانی
و بیست و هفت مسلسل برای پس گرفتن دهکده شروع بفعالیت
کردند. بعیدهای لاورنس تر کهها جرأت نداشتند به تافیله
باز گردند و اگرهم برمیگشتد لاورنس خیال داشت چنان
نبردی را با آنها شروع کند که برای همیشه در خاطرشان
بماند. از این جهت تا لاورنس از خبر حمله ای تر کهها اطلاع
یافت فوری تمام افراد خود را برای مقابله با تر کهها بسدهسته

لاؤرنس عرب

تقسیم کرد ، یکدسته را در پائین تپه و دسته‌ی دیگر را در بالای تپه و قسمتی از افراد را نیز در میان سبزه و علفها پخش کرد .

ترکها قادر بودند دسته‌ای که در میان علفها پنهان شده بود نبودند و باین ترتیب آنها میتوانستند به ترکها نزدیک شده آنان را زیر آتش مسلسل بگیرند . وقتی نبرد شروع شد نقشه‌ی لاؤرنس در عرض چند دقیقه باموفقیت رو بروشد . نظم گردان ترکها بهم خورد و افراد آنها برای اینکه کشته نشوند بپائین تپه هجوم آوردنند . در آنجا نیز عده‌ی دیگری از شورشیان منتظر شان بودند و از آنها با گلوههای گرم استقبال کردند . از حمله‌ی شورشیان که در پای تپه بودند چند نفر از ارمنستان که برای قتل عام آماده شده و کاردهای بلندشان را برای بریدن سر ترکها تیز کرده بودند دیده میشد . از هزار نفر سر بازترک که قصد تصرف دوباره‌ی تافیله را داشتند فقط دویست نفر موفق شدند جان بسلامت در بیرند . قریب دویست و پنجاه نفر نیز اسیر شدند و تمام مهمات و وسائل جنگی از تفنک و مسلسل گرفته تا اسب بدست شورشیان افتاد . آنهایی که مجروح شده بودند در اثر باد سردی که میوزید مردند . لاؤرنس از این پیروزی خیلی خوشحال نبود ، زیرا فکر میکرد برای تار و مار کردن هزار نفر ترک ، سی فقر عرب کشته ، و در حدود هفتاد نفر زخمی شده بودند .

سه روز بعد ارتش کوچک لاؤرنس به پادگان دیگر ترکها در بندر «گراک» حمله کرد . در این حمله چادرهای سر بازان ترک آتش زده شد و مواد ذخیره‌ی آنها که اکثر غذا بود بتاراج برده شد . علاوه بر آن شورشیان در نزدیکی

دوبرت پاین

آن منطقه بدون دادن حتی یکنفر تلفات موفق بنا بودی یك ناو کان جنگی شده بودند.

بنظر میر سید تر که ا تافیله را نفرین کردند ، چون همانش سرمای شدیدی شروع شد و اعراب که چندان بسرا عادت نداشتند مجبور شدند آتش برپا کرده دور آن بشینند. بیشتر آنها هر گز در عمر شان برف ندیده بودند .

چند روز بعد لاورنس تصمیم گرفت به اکا با سفری بنماید. این سفری کی از اسفناکترین مأموریتهایی بود که لاورنس باداشتن روحیه خراب بآن اقدام نمود. سرمای زمستان شمال عربستان را درهم میکوفت، و هیچ کس حاضر نمی شد در میان بر فهای کوهستانها اقدام به چنین سفری طولانی بنماید . او با چهار نفر از همکارانش در میان برف و سرمای شدید و یخ بندان برآمد افتاد. آن شب آنها شترهار ادر محوطه ای دورهم جمع کرده و وسط آن فضائی درست کرده خوابیدند. اول برف و بعد باران بارید و سپس یخ بندان شدو نزدیک صبح لاورنس و همراهانش از شدت سرمایی حس شدند .

معلوم نیست لاورنس چگونه از خطر جسته به مقصد رسید ، و پس از دریافت سی هزار سکه ای طلا دو مرتبه به تافیله برگشت . موقعیکه او به تافیله رسید در حقیقت نیم مرد بود . بمحض اینکه ستوان «اللک کبرا» اوردید فوری او را به چادر خود برد و پتوهای زیادی روی او انداخت و لاورنس در حالی که باد در خارج از چادر زوزه میکشید بخواب رفت .

یک هفته بعد لاورنس تصمیم به بازدید مخفیانه از مناطق نزدیک تافیله گرفت. وقتی او از بازدید برگشت اظهار داشت که همه چیز مطابق میل او پیشرفت میکند . البته با

لاؤرنس عرب

سر باز انش بآن منطقه نزدیک میشد وقت آن رسیده بود که شورشیان و سر بازان بریتانیا بیکدیگر ملحق شوند. لاؤرنس نقشه‌ای را که طرح کرده بود باطلاع «امیر زید» جوانترین برادر فیصل رساند. نقشه‌ی لاؤرنس اذاین قرار بود که برای جلب همکاری قبایل اطراف تافیله به رؤسای این قبایل سکه‌ی طلا داده شود و در حقیقت با دشوه آنها را حاضر به همکاری نمایند. امیر زید مخالفتی نکرد و حاضر شد اینکار را بعده بگیرد.

پنج روز بعد لاؤرنس به مرکز فرماندهی البنی در نزدیکی شهر «بیر شبا» رفت و از البنی تقاضا کرد شغلی باو واگذارد که سبب ناراحتی و آزار سایرین و خودش نشود. چون لاؤرنس دیگر از جنک خسته شده بود. علاوه بر آن خیانت زید او را از کارش بیزار میکرد. لاؤرنس سکه‌های طلا را برای دادن به رؤسای قبایل به زید داده بود و او آنها را خرج کرده و با برای خودش نگاهداشته و با آنها نداده بود. وقتی لاؤرنس به زید متذکر شده بود که هرچه زودتر این سکه‌ها را به رؤسای قبایل عرب بدهداو باخونسردی تمام شانه هارا بالا انداخته و اعتنایی بعرف لاؤرنس نکرده بود. لاؤرنس حس میکرد اعراب اشتیاقی به بدبست آوردن آزادی و استقلال ندارند و او خود را بیهوده بآب و آتش میزند:

ولی وقتی به مرکز فرماندهی رسید همه چیز عوض شد و لاؤرنس مجبور شد دو مرتبه بتأمدویتی که باو محول شده بود بر گردد، چون البنی تصمیم گرفته بود در او ایل بهار حمله‌ی شدیدی بترکها بنماید، و امیدوار بود با این حمله بتواند برای همیشه ترکها را از میدان جنک خارج نماید، ولی در این

روبرت باین

میان عربها چه میتوانستند بکنند ؟ آیا آنها میتوانستند به افراد بریتانیا ملحق شوند ؟ و یا آنها میتوانستند «مان» را تصرف کنند ؟

لاورنس به البنی قول داد که چنانچه باو هفتصد شتر برای حمل بار و مهمات بیشتری داده شود او استگاه راه آهن و نیروهای ترک در آن منطقه را ازین خواهد برد . البنی نیز قول داد که شهر «اس سالت» را تصرف نموده و راه آهن جنوب عمان را فابود کند . باین ترتیب او میتوانست از عربها حمایت نماید .

بهار آمد و صحراء از علفهای سبز پر شد . ولی نامیدی و یأس میدان جنک را فرا گرفته بود . چون در عرض این مدت تأثیله دومرتبه بتصرف ترکها در آمده و سر بازان انگلیسی نیز پس از چند هفته اقامت در «اس سالت» بوسیلهی نیروهای ترکیه بخارج رانده شدند . شهر «مان» دز محکم ترکها و نصراف آن غیر ممکن بنظر میر سید . از آنجائی که تصرف این شهر قبل از حملهی نیروهای انگلیسی لازم بود لاورنس تصمیم گرفت از موضع دفاعی ترکها بازدیدی بعمل آورد . او بایکی از همراهانش لباس زنانه پوشیدند و در حالیکه توسط سه زن کولی تعقیب میشدند وارد شهر شدند . آنها دل خود را بسیار خوب بازی میکردند ، یطوریکه هیچ کس متوجه نشد آنها مرد هستند . موقعی که به پل شهر رسیدند چند نفر از سر بازان ترک که نگهبان پل بودند با آنها بشوخي برداختند و آنها شانش آوردند که سر بازان ترک بیشتر از این اصرار نکردند .

«فرج» که یکی از پیشخدمت های لاورنس بود ولاورنس

لاؤرنس عرب

بیش از حد باو علاقه داشت، در تاریخ یازده آوریل ۱۹۱۸ بدست ترکها کشته شد و روز بعد یک دسته از شورشیان با موفقیت به ایستگاه «قدیرالحاج» که آخرین ایستگاه در جنوب شهر «مان» بود حمله کرد و آنرا نابود کردند. لاؤرنس به البنی قول حمله و تصرف مان را داده بود و حال می‌باشد با آن عمل می‌کرد، علاوه بر شورشیان عده‌ای از سربازان فرانسوی و مصری با سلاحهای سنگین نیز برای شرکت در این حمله بطرف مان در حرکت بودند. لاؤرنس میل داشت که خود اعراب رهبری و اداره‌ی حمله بر علیه ترکهارا بعهده بگیرند. بعضی از خود شورشیان نیز همین عقیده را داشتند، ولی در حال حاضر جز لاؤرنس کس دیگری نمی‌توانست رهبری آنها را بعهده بگیرد. نقشه‌ی حمله بوسیله‌ی لاؤرنس بادقت خاصی طرح شده و او امید زیادی به موفقیت آن داشت. مطابق نقشه‌ی طرح شده دسته‌های اول و دوم از شورشیان با سلاحهای سنگین بترتیب پل‌های اول و دوم را درست سراسعت یک وسی دقیقه‌ی بعد از نیمه شب نابود می‌کردند. او از عربها و موقعيت حتمی نقشه‌اش اطمینان نداشت. اahkan حق نداشت که از نقشه‌ی خود اطمینان داشته باشد، چون درست اتفاقی که حدس آنرا زده بود بوقوع پیوست باین معنی که در وله‌ی اول ایستگاه مان بدست نیروهای انگلیس و فرانسه و مصر و شورشیان افتاد و در نتیجه تصرف این ایستگاه بزرگترین تاراجی که تا آن زمان سابقه نداشت بدست شورشیان افتاد. آنها قریب به دویست تنک و مقدار زیادی مهمات و بمب و خواراک و پوشاك از این حمله عایدشان شد و باعث خوشحالی بیش از حد اعراب گردید.

بنظر میرسید که نحوه‌ی جنک در این چند سال تغییر زیاد

دوبرت پاین

یافته بود. کامیون و ماشین‌های نظامی «رولز رویس» جای شتر را گرفته بودند. از طرف دیگر سورشیان عرب با اشتباقی که در اول شورش داشتند در نبردها شرکت نمی‌کردند و تنها مقصدی که از حمله داشتند بتاراج بردن اموال و غذا و مهمات بود، بطوریکه بعد از حمله به ایستگاه مان بین مصریها و سورشیان عرب بر سر تقسیم مالهای تاراج رفته اختلاف و تزاع در گرفت و لاورنس با قدرت تمام مجبور شد آنهارا بسکوت وادارد. این موضوعی بود که لاورنس قبل از اجرای نقشه از آن بیم داشت، وحالا بحقیقت پیوسته بود. بنظر میرسید که لاورنس آنها را هیپنو تیزم کرده وادار باطاعت ازاوا مرخود می‌کند.

تصرف مان به لاورنس ثابت کرد که شورش عرب آنطوری که باید و شاید پیشرفت نماید و فاقد بعضی از قدرتهاست. علاوه بر آن نقشه‌های حمله فقط و فقط بدست لاورنس طرح می‌شد واعراب یا رؤسای آنها در این کار با وکمکی نمی‌کردند، وهمین باعث می‌شد که لاورنس بعضی موقع مرتکب اشتباه شود. نقشه‌هائی که لاورنس طرح می‌کرد غالباً فدائی خودخواهی و مال پرستی اعراب می‌شد. در این موقع رؤسای قبایل «بن‌ساکر» پیشنهاد کردند که قریب بیست هزار نفر از افراد خود را برای کمک به سورشیان و سرکوبی ترکها در اختیار لاورنس بگذرانند؛ این پیشنهاد توسط فرماندهی مرکزی بریتانیا با تشکر مورد قبول قرار گرفت و به لاورنس مستورداده شد از وجود این افراد برای نبردهای آینده استفاده نماید، ولی تعجب اینجاست که در لحظات و خیم نبردهای بعدی، هیچ یک از این افراد شرکت نکردند و بدنبال آن، بی‌اعتمادی و سوء ظن هیئت فرماندهی بریتانیا با عراب افزایش یافت. در این میان فیصل به دا بوا الیال،

لاورنس عرب

ولاورنس به مرکز فرماندهی البنتی در مصروفت. البنتی در جواب لاورنس که از اهمیات بیشتر خواسته بود گفت:

«باید صبر کرد و دید چه میشود.»

لاورنس همیشه نسبت به فیصل و فادار بود و چون اوضاع را وخیم دید بار دیگر به فیصل پیشنهادی کرد که امیدوار بود بتواند شورش اعراب را به پیروزی بکشاند. نقشه‌ی او عبارت از این بود که چنانچه افراد او کاملاً مجهز میشدند میتوانستند باسانی «د درا» را بتصرف در آورده بدون برخورد بمانعی پیش بروند. لاورنس وقتی اطلاع پیدا کرد که قریب به دو هزار شتر برای افراد سواره نظام و هزار شتر برای بار-بری در اختیار مرکز فرماندهی بریتانیا گذاشته شده به البنتی پیشنهاد کرد این شترها را به افراد او که با پایی پیاده در بیانها نبرد میکردند بدهند. البنتی قبول کرد ولاورنس فوری پیش فیصل آمده خبر خوش را باوداد. شورشیان نیز از شنیدن این خبر خوشحال شدند. این هدیه و کمک بریتانیا بشورشیان بود. لاورنس فکر میکرد با بکار بردن این کمک و ماشین‌های جنگی و بمب افکن‌های انگلیسی پیروزی حتمی است، ولی متأسفانه نقشه نزدیک بود با شکست رو برد شود، چون چند نفر از افراد شورشی به فیصل خیافت کردند و «شاه حسین» که در مکه بود از فرستادن افراد خود برای کمک به افراد فیصل که در مردم‌های فلسطین منتظر حمله بودند خود داری کرد. لاورنس فوری به جده و از آنجا به مکه برای ملاقات و مذاکره با حسین رفت و سعی کرد او را به فرستادن افادش جهت کوچک قانع کند ولی نظر میرسید که او چون سنك خارا سخت و تسلیم نشدنی است، ومثل اینکه اصلاً از جنگی که

روبرت باین

شورشیان برای استقلال میکردند اطلاعی نداشت.

ماههای ژوئن و ژوئیه برای آماده شدن جهت آخرین و شدیدترین حمله‌ای که البنی قصد داشت بترکها بنمایید صرف شد، چنانچه این حمله با موقیت روبرو میشد البنی و افرادش دمشق و شهرهای بعد از آن را باسانی تصرف میکردند. بریتانیا در جبهه‌های مختلف هواپیماهای مقوائی و ساختگی ماشین‌های ساختگی و حتی پادگانهای ساختگی نصب کرده و باین ترتیب ترکها را فریب میداد. آنها حتی سیکارهایی که در آن تریاک بکار برده بودند بسر و روی سربازان ترک در جبهه میریختند و نتیجه‌این شد که همه‌ی سربازان ترک به تریاک معتمد شدند و در جبهه‌های جنک بجای جنگیدن مشغول چرت زدن بودند.

چندی بعد لاورنس به اکابا آمد و یک هفته بعد از ورود او قریب به سیصد نفر از شتر سواران وارد اکابا شدند. این افراد، انگلیسی و برای محکم کردن مواضع شورشیان بآن منطقه فرستاده شده بودند، ورود آنها بر ایشان خطر بسیار در برداشت. چون هیچ کس نمی‌دانست شورشیان در مقابل ورود و مداخله‌ی آنها چه عکس العملی نشان خواهند داد. از این جهت لاورنس همه‌ی این افراد را در دور خود جمع کرده و به آنها گفت: «در این منطقه شنا باید بیشتر از عربها بترسید تا ترکها.» در این موقع دیگر لاورنس قهرمان عصر خود شده و با نام «امیر دینامیت» را داده بودند. ولی این مرد با هیکل کوچک و دستهایی که همیشه بروی سینه‌اش بهم بسته بود اصلاً شباهتی بقهرمانان افسانه‌ای نداشت و این

لاورنس عرب

افراد نمی توانستند باور کنند که این مرد قد کوتاه واقعاً
خود لاورنس قهرمان بیان‌ها است.

چون جنک بیان‌نگاری بود شغل لاورنس نیز مشکل‌تر می‌شد.
او از تیپ رهبرانی نبود که نقشه‌ای را طرح می‌کنند و بقیه‌ی
کار هارا بعده‌ی سایرین واگذار می‌نمایند، بلکه در همه‌ی کار،
چه طرح و چه اجرای آن شرکت داشت. علاوه بر آن این جنک
در بیان‌های وسیع و با کم افرادی صورت می‌گرفت که نمی‌شد
با آنها اعتماد کرد؛ بنابراین کار او دائماً رفتن از یک منطقه به
منطقه‌ی دیگر برای پی‌بردن به موقعیت نیروهای سورشیان بود
و حتی او وقت برای استراحت نداشت و شاید جرات‌هم نمی‌کرد
استراحت کند. برای اینکه می‌باشد دائم احتلافات میان
قبیله‌های مختلف و اشخاص متفرقه راحل و فصل نماید و آنان را
باطاعت و ادارد. هیچ کس غیر از لاورنس چنین قدرتی را نداشت.
کم کم سرعت عملیات جنگی افزایش می‌یافت. در روز
هشتم اکتوبر که روز سیاه آلمانها در فرانسه خوانده می‌شد :
لشکر شرسواران عرب پادگان ترک را در «مود او را» تصرف
کرده شهر را زیر آتش توپهای جنگی گرفت. نتیجه‌ی جنک،
صد و پنجاه نفر اسیر ترک و نابودی برج مخصوص آب وایستگاه
راه آهن و سایر چیزهای موجود در شهر بود. چهار روز بعد خود
لاورنس در شهر «جفر» به این افراد پیوست.

نقشه‌ی بعدی بردن این افراد به ازارک برای کمی
استراحت و آمادگی برای حمله به درا بود. در این موقع
لاورنس از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت؛ زیرا سرسبزی و
شکوه علف‌زارهای ازارک روح او را شاد نمی‌کرد و باو نیرو
می‌بخشید.

دوبرت پاین

لورنس و همراهانش فقط دو روز درازارک باستراحت پرداخته وازاینمدت حداکثر استفاده را برداشت؛ زیرا آنها خوب می‌دانستند تا تصرف کامل دمشق وقتی برای استراحت نخواهند داشت. اختلافاتی که درمیان اعراب بوجود آمده بود بوسیله‌ی لورنس حل شد. موضوع اختلاف از این قرار بود که شاه حسین از موقعیت استفاده کرده به ژنرالی که فرماندهی نیروهای شورشیان عرب را در شمال عربستان بعده داشت ناسزا گفته بود. شاه حسین معتقد بود که هیچ‌کس جز او و پسرانش حق ندارند درجه‌ای بالاتر از سروان داشته باشند. بالاخره با وساطت لورنس و رشو دادن به حسین موضوع حل شد و نیروهای عرب موافقت کردند همراه نیروهای بریتانیا به ازارک بروند. وقتی ترکها موجه شدند که نیروهای شورشیان به ازارک رفتند؛ پیش خود فکر کردند هدف بعدی شورشیان شهر عمان که در نزدیکی ازارک، قرار داشت خواهد بود، ولی هدف شورشیان عمان نبود، بلکه لورنس می‌خواست به قولی که به‌النبی درباره‌ی تصرف درا داده بود عمل کند.

در عصر روز ۲۱ سپتامبر ژانرال آلمانی «لیمان و انسان‌ندرس» برای مذاکره با اعراب بدوى کوه‌نشین وارد درا شد. این اعراب هزاران نفر بودند و قصد داشتند به آلمانها کومنت کنند. موقعیکه و انسان‌ندرس وارد مرکز فرماندهی خود شد هزاران نفر عرب از او استقبال کرده، تفکرگها یشان را با عصباً نیت تکان می‌دادند. او خوب میدانست که این عربها برای چه بدیدن او آمده‌اند. بدون شک چیزی تجز طلا و پول نبود. در حقیقت آنها جان خود را در مقابل طلا و پول می‌فروختند. او با آنها با اندازه‌ی کافی طلا و پول داد و علاوه بر آن وعده داد چنانچه

لاؤرنس عرب

آنها خیال جنک با شورشیان عرب را دارند به آنها سرباز و مهمات خواهد داد. بعد از اینکار و انساندرس بطرح نقشه‌ی دفاعی از شهر پرداخت. درست دوروز قبل از آن حمله‌ی النبی شروع شده بود.

لیمان و انساندرس هنوز منتظر بود شورشیان به عمان حمله کنند. وقتی او به دفترچه‌ی یادداشت خود نگاه کرد متوجه شد که در ظهر روز شانزده سپتامبر چهار پل مختلف توسط پانصد نفر از شورشیان و بکمک دو زره‌پوش انگلیسی نابود شده است. در عرض این مدت چند پل و خطوط آهن دیگری نیز منفجر شده بود و بنابراین افراد پادگان عمان چاره‌ای جز این نداشت که با پایی پیاده در میان صحراى بی‌آب و علف برای دفاع به ذرا بیاید.

در این موقع لاؤرنس و افرادش از جنوب و شمال به درا نزدیک شدند. آلمانها تصمیم به دفاع از درا گرفته بودند. صبح روز بیست و ششم سپتامبر عده‌ای سرباز آلمانی که جنک دیده و با تجربه بودند برای دفاع از درا وارد شهر شده و درست همان روز صبح به نیروهای ترک و آلمانی در دره‌ی «یارموک» فرمان داده شد هر چه زودتر خود را به درا بر سانند.

در عرض چند ساعت شهر را محاصره شد و نیروهای انگلیسی و شورشیان عرب از جهات مختلف شروع به پیشروی بداخل شهر و باز کردن راه عبور نمودند. اعراب از منطقه‌ی «شیخ سعد» در شمال شهر حمله را شروع کردند ولشکر چهارم سواره بفرماندهی ژنرال «بارو» نیز از غرب برای حمله آماده می‌شد.

روبرت باین

سایر شورشیان نیز از جنوب و شرق شروع بحمله کردند. هواپیماهای بمب افکن بر فراز شهر پرواز درآمده، در عرض چند دقیقه آنرا باتش کشیدند. نیروهای ترک در تمام نقاط، مواضع دفاعی خود را از دست داده شروع عقب‌نشینی کردند.

سر بازان ترک در موقع عقب‌نشینی از هیچ عمل شرم‌آوری خودداری نکردند، بهر که رسیدند فوری اورا کشته‌ند و حتی بزن و بچه‌ها نیز رحم نمی‌کردند. آنها تمام دهکده‌های اطراف شهر را موقع عقب‌نشینی باش و خون کشیدند و بناموس عده‌ی زیادی خیانت کردند.

لورنس همراه چند نفر از شورشیان از جمله «تلال» که رئیس جوان قبیله‌ای بود وارد شهر شدند.

شورشیان نیز در این جنک به ترکها اصلاً ترحمی نشان ندادند، بلکه بهر ترکی میرسیدند فوری یا او را هدف قرار می‌دادند یا سر اورا می‌بریدند. این عملیات تمام آنروز صبح و بعداز ظهر ادامه داشت. آنها در فکر گرفتن اسیر نبودند، بلکه فقط می‌خواستند ترکها را بکشند. وقتی تاریکی شب فرا رسید دشت درا پر از جسد های مردان و شتر بود.

لشکری از ترکها که برای دفاع از درا می‌آمد، در بین راه بوسیله‌ی شورشیان درهم پاشیده شد و باین ترتیب درا بعداز قتل عام بزرگ نسبت شورشیان شد. چیزی که لورنس را به تعجب انداخت عقب‌نشینی بموقع آلمانها بود زیرا افراد آلمانی که به آن منطقه اصلاً آشنایی نداشتند بجنک سر سختی با افراد لورنس پرداخته و بموضع عقب‌نشینی کرده بودند.

لاؤرنس عرب

وقتی لاؤرنس وارد درا شد نیمه شب بود واواطلاع پیدا کرد
که ناصر شهر را بتصرف در آورده و در دفتر شهرداری مشغول
انتخاب فرماندار نظامی و پلیس برای شهر است .

لاؤرنس فوری پیشنهاد کرد که عده‌ای محافظجهت انبار
مهمات و سایر نقاط مهم فرستاده شود تا ترکها توانند به آنها
صدمه‌ای بر سانند .

در حدود ساعت نه و نیم صبح روز بعد ژنرال «بارو»
و افرادش وارد درا شدند و وقتی اخبار تصرف شهر را بوسیله‌ی
شورشیان شنید ناراحت شد .

درا بصورت کشتارگاه در آمد و تمام خیابانهای شهر
با اجساد سر بازان ترک پرشده بود . زخمیها نیز در میان آنها
دیده می‌شدند و واگون بهداری بارانده‌ی مردمی آن‌هنوز درایستگاه
ایستاده بود .

ژنرال بارو قبل از فرانسه جنگیده بود، ولی بقول
خودش هرگز چنین منظره‌ی وحشت انگیزی در عمرش
نداشته بود .

درا این جنک پیروزی با لاؤرنس و شورشیان بود، لشکر
چهارم ترک نابود شده و فقط عده‌ی کمی افراد آن‌توانسته بودند
جان سالم بذربر نداشند .

تعداد کشته شده گانه‌ی هیئت هزار نفر و تعداد اسیران نیز
نزدیک به میان مقدار بود .

بعد از این پیروزی لاؤرنس فکر می‌کرد حال مانع برای
حمله‌ی او و افرادش به دمشق وجود ندارد .

از این‌جهت همراه با کلنل «استر لینک» سواریک ماشین
نظامی «رولز رویس» شده و در حالیکه از میان افراد سواره نظام

روبرت پاین

ژنرال برو عبور میکرد بسوی دمشق برای افتاد قصد او از جلو رفت و از سایرین تنظیم کردن خمله‌ی افراد شورشی بود که در نزدیکی دمشق با مقاومت سرسخت نیروهای ترک رو برو شده بودند. از قرار معلوم نیروهای شورشیان با خطر بزرگی موواجه شده بود.

وقتی لاورنس از خطر باخبر شد فوری بازنرال «گریگوری» فرماندهی لشکر یازدهم سواره نظام در باره‌ی فرستادن نیروهای کمکی برای شورشیانی که با ترکها در حال نبرد بودند مذاکره کرد.

بلافاصله خطر سقوط اعراب با فرستادن چند زره پوش و یک هنک سر باز رفع شد.

لاورنس و استرلینک آتش برادر کنار ماشین نظامی در شهر «کیزو» که در جنوب دمشق واقع بود بصبح رساندند. وقتی لاورنس دراز کشیده و با آسمانی که ستارگان سوسو میزدند خیره شده بود با خود فکر میکرد در شهر دمشق اکنون نیروهای ترک بحال دفاعی در آمده‌اند، در حالیکه در سمت راست او در شهر «جبل ماینا» اعراب و ترکها در حال نبرد سخت بودند و در عقب سراوه او داده و افرادش تا آنجا که میتوانستند بقتل عام مشغول بودند. ناگهان صدای مهیب انفجار زمین را بلر زه در آورد و آسمان از دود سفید شد. لاورنس فوری پی بردا که آلمانها شهر دمشق را بمباران کرده‌اند. او صورت خود را میان دستها یش پنهان کردو با خود گفت: «خدای بزرگ دمشق در آتش میسوزد.»

بعد برای لحظه‌ای پیش خود فکر کرد: «حتماً تا صبح اثری جز خرابه و ساخته‌های درهم کو بیده شده در دمشق باقی نخواهد ماند.» بعد رو به استرلینک کرد و گفت: «به حال من چهار هزار

لاورنس عرب

نفر سوار به دمشق فرستاده ام و در حال حاضر این افراد در اطراف شهر پراکنده‌اند، چرا آنها کاری نمی‌کنند؟»
او بسیار عصباً نی و ناراحت بود. استر لینک بشنیدن حرفهای لاورنس فکر می‌کرد او دیوانه شده، چون نمی‌توانست خود را قانع کند که مردی که پیروزی فقط در چند قدمی او بود آنچنان ناراحت و افسرده باشد.

چند دقیقه قبل از اینکه لاورنس بخواب رو داشتر لینک رو به او کرده پرسید:

— لاورنس پس توجرا اینقدر افسرده و ناراحتی؟
لاورنس گفت:

— از موقعی که ما «در» را اتصاف کردیم پایان جنگ حتمی و مسلم است، ولی در حال حاضر رغبت و شوق نسبت به آزادی شورشیان از بین رفته و آنها فقط در فکر نفع خود هستند؟ بالاخره در میان ناراحتی و تماشای ستار گان زیبای لاورنس بخواب رفت.



وَهْرَفْ دِمْشَقْ

کمی قبل از طاوع آفتاب موقعیکه لاورنس و استرلینک از خواب بیدار شدند متوجه شدند که همه‌ی افراد آماده شده و بسوی دمشق در حر کتند.

از جا بلند شده و به « بلوهیت » که در نزدیکی شهر دمشق واقع بود رفتند.

از این منطقه میتوان بخوبی شهر دمشق را از فاصله‌ی دور دید، وقتی لاورنس خوب به منظره‌ی شهر دمشق از دور نگاه کرد پی بردا که شهر چندان صدمه‌ای ندیده و بدون تغییز باقی‌مانده است.

البته آلمانها قسمت شمالی شهر را شب بمباران کردند بودند، ولی جز قسمت کمی که هنوز دودا ز آن بر میخاست به سایر قسمتها صدمه‌ای نرسیده بود.

دمشق در میان گرد و خاک محوشده بود، ولی مثل اینکه اصلاً جنگی در این شهر اتفاق نیافتداده بود و دمشق به مان زیبائی که لاورنس آنرا قبله دیده بود پا بر جا بود.

لاورنس عرب

آنها با اتوموبیل نظامی در جاده‌ای که به شهر منتهی می‌شد و دهقانان در کنار آن در مزارع خود مشغول کار بودند برآه افتادند.

در این موقع یک سوار عرب در حالیکه چهار نعل می‌تاخت به لاورنس شده گفت:

— خبر خوش، دمشق به تودرو و دمیفر است.

از این حرف معلوم بود که نیروهای فیصل پیروز زندانه وارد دمشق که شب قبل آلمانها و ترکها آنرا تخلیه کرده بودند شده‌اند.

چند کیلومتر دورتر پرچم چهار رنگ طایفه‌ی فیصل در بالای ساختمان شهرداری بچشم می‌خورد.

از آنجائی که ناصر در حمله به شهر مدینه و پیروزی اعراب را بسیار مهمی را بازی کرده بود لاورنس فکر کرد بهتر است او اول از همه وارد شهر دمشق بشود.

از اینجهت به بهانه‌ی شستن سروصورت در کنار جوی آبی ایستاد و بشستن سروصورت پرداخت و معطل کرد تا ناصر شهر برسد، ولی اطلاع نداشت که لشکر دهم استرالیائی قبل از همه وارد شهر دمشق شده و مورد استقبال شدید مردم قرار گرفته‌اند.

در حالیکه لاورنس در فکر بود که بالاخره اعراب با آرزوی دیرین خود یعنی تصرف دمشق رسیده‌اند سرگرد « الدن » فرماندهی لشکر دهم استرالیا همراه با « محمد سعید » یکی از شخصیت‌های مهم سوریه در یکی از اТАقهای ساختمان شهرداری نشسته و با هم مذاکره می‌کردند.

روبرت پاین

محمد سعید اعلام کرده بود که او از طرف جمال پاشا
بفرمانداری شهر دمشق منصوب شده و بنابراین شهر را
تسلیم لشکر استرالیائی که قصد بیرون راندن ترکها و آلمانها
را داشتند مینماید.

در این لحظه لاورنس واسترلینک هنوز چندین میل از
دمشق فاصله داشتند. بالاخره در حدود ساعت هفت و نیم صبح
لاورنس واسترلینک به دمشق رسیدند. همه‌ی افراد سورشیان
داخل خیابانهای شهر شدند.

مردم شادی و پایکوبی میکردند و دسته‌های گل بسرو روی
لاورنس و همراهانش می‌پاشیدند.

این ابراز احساسات در اطراف ساختمان شهرداری بیشتر به
چشم ممکن است. مردم دمشق که علاقه بحکومت «محمد سعید» و
برادرش «عبدالقادر» نداشتند، از اینکه سورشیان عرب شهر را
تصرف کرده بودند برقض و پایکوبی مشغول بودند. ناصر و
«نوری شعالان» و «اوادا» و عده‌ای از رؤسای قبایل بدوي قبل
با ساختمان شهرداری رسیده بودند.

لاورنس نیز چند دقیقه بعد به آنجا رسیده در میان هلهله
وشادی جمعیت و سورشیان از پله‌های ساختمان باخو نسردی بالا
رفته وارد دفتر شهرداری شد.

عبدالقادر که از لاورنس بعلت حمله به یارموک متنفر
بود و محمد سعید که با ترکها همکاری میکرد در صدر دفتر
نشسته بودند.

بمحض اینکه محمد سعید لاورنس را دید با صدای بلند
خطاب باو گفت:

لاؤرنس عرب

-چون من نوهی عبدالقادر مقدس هستم، از اینجهت حکومت
این شهر را بنام شاه حسین دردست گرفته‌ام .
لاؤرنس با چشم‌انی فشرده باو خیره شد و باشندگان این
حرف بنظر لاؤرنس نتیجه‌ی دو سال جنک وزحمت بهدر رفته بود،
ولی او اعتنائی به عبدالقادر نکرد، بلکه بعنوان نماینده
فیصل و وزیرالبنی شروع به تشکیل فرماندهی نظامی در شهر
دمشق نمود . او هیئت حاکمه‌ی محلی را منحل و شاکری ال‌ایوبی،
را بفرمانداری نظامی شهر دمشق انتخاب کرد .
بعد به جستجوی ناصر پرداخت و پی‌برد که ناصر و
استرلینک بحمام رفته‌اند، بنا بر این او و شاکری دونفری در
میان ابراز احساسات به میدان شهر آمدند تا لاؤرنس فرماندار
جدید شهر را بمردم معرفی کنند .
در این موقع ساعت در حدود یازده‌ی صبح و شهر غرق
در جشن و شادی بود .

تعداد مردمی که در خیا بانها بر قص و پایکوبی مشغول بودند
از صبح آن روز خیلی بیشتر بود . باورود لاؤرنس دو مرتبه
پنجره‌ها باز شد و زنهای دمشق بسروری لاؤرنس و شاکری
گل میریختند .

قالیهای زیادی در جلوی پای آنها پهن شده و دائمآ
بلند گوها نام فیصل و ناصر و شاکری و لاؤرنس را با صدای بلند
پخش می‌کردند .

پس از آن لاؤرنس به ساختمان شهرداری برگشت و پس از
صرف غذا به بحث با همراهانش در باره‌ی هیئت حاکم
شهر پرداخت .

روبرت پاین

او محمد سعید را از کار بر کنار کرده بود، ولی چون محمد سعید در اصل الجزايری بود سربازان و افراد الجزايره ای عصبانی شده و خیال جنک داشتند.

لاورنس از اینکه نیروهای بریتانیا وارد دمشق شده بودند خوشحال بود، چون فکر میکرد اگر شورشی از طرف الجزايره ایها برپا شود فوری توسط آنها سرکوب خواهد شد.

علاوه بر آن وقتی ناصر از ماجرا مخالفت الجزايره ایها با فرماندار نظامی جدید باخبر شد به لاورنس قول داد که افراد شورشی تحت فرمان خود را در صورت لزوم برای سرکوبی آنها بکار خواهد برد.

از این جهت لاورنس فوری رئیس قبایل الجزايری را به مذاکره و اظهار نظر در باره فرماندار جدید دعوت کرده با آنها اخطار کرد که دست از مخالفت بردارند.

در حین مذاکرات یکبار عبدالقادر با خنجر کشیده خود لاورنس را تهدید کرد و بطرف او حمله ورشد، ولی «اودا» فوری بطرف او پرید و خنجر را از دستش گرفت و باین ترتیب از ارتكاب بیک جنایت در دمشق جلوگیری شد.

صبح آنروز به پیروزی و تصرف دمشق و بحث وجدال پایان یافت و بعد از ظهر آنروز با ت瞎ب هیئت فرمانداری شهر گذشت.

شهر می باشد دارای نیروی پلیس و انتظامی باشد.

لاورنس در این باره فوری دستوراتی صادر کرد و از آنجائی که برق شهر قطع شده بود لاورنس به مهندسین دستور داد برق شهر را تا عصر آنروز بکار بیاندازند، تمیز کردن شهر

لاورنس عرب

یکی دیگر از برنامه‌های لاورنس بود، چون تمام خیابانها پر از اجساد سر بازان کشته شده بود که بوی عفونت و خون میدادند.

آن شب لاورنس با کمال راحتی خوابید و نزدیک طلوع آفتاب در اثر سروصدای تیراندازی شدید که از خارج شنیده میشد از خواب پرید.

علوم شد عبدالقادر و همراهانش پس از ایراد چند نطق آتشین و تظاهراتی که در طی آن فیصل آلت دست بریتانیا و لاورنس دشمن ایمان و مذهب خوانده شده بودند بشهر ریخته و شروع به شورش کردند.

هنوز هوا کمی تاریک بود و لاورنس فکر میکرد شروع جنک در آن موقع در خیابانهای تنک و تاریک بنفع عبدالقادر تمام خواهد شد.

از اینجهت صبر کرد تا هوا خوب روشن شود، بعد دستور دفاع و سرکوبی آنها را داد.
ناصر با افرادش به قسمت بالای شهر رفت و عبدالقادر و افرادش را بطرف مرکز شهر که در آن مسلسل و توب کار گذاشته شده بود راندند.

شورشیان از دو طرف مورد حمله قرار گرفتند و تعداد زیادی از آنها کشته شدند.

در عرض چند ساعت محمد سعید دستگیر وزنانی شد و برادرش که جرأت بیشتری داشت توانست بگریزد.

حال اعراب بدوى که از عبدالقادر حمایت میکردند کشته یا فراری شده بودند و راه برای ورود ژنرال «شاول» که فرماندهی قسمت سواره نظام نیروی انگلستان را در خاور میانه

روبرت پاین

بعهده داشت بازشده بود.

در حقیقت لاورنس و افرادش شهر دمشق را بتصرف در نیاورده بودند، بلکه قبل ازاوا افرادش سر بازان تحت فرمان ژنرال النبی که عده‌ی بسیار کمی از آنها اعراب بودند شهر را متصرف شده بودند.

با از بین بردن و درهم کو بیدن عبدالقادر و همراهانش افراد انگلیسی و سر بازان استرالیائی و توبهای نیوزلاندی و سواره نظامهای هندوستان و فرانسه وارد دمشق شدند.

تنها واحدی که در پیروزی دمشق سهم بزرگی داشت و در آن لحظه در دمشق نبود، لشکر سوم سواره نظام استرالیائی بود که در شمال دمشق مشغول نبرد با دشمنان و تجدید پیروزی دیگری مثل پیروزی و فتح دمشق بود.

علاوه بر آن النبی و افرادش نیز در دمشق نبودند و در نقطه‌ی دیگری از سوریه مشغول نبرد بودند.

با این ترتیب دولت دمشق بست لاورنس و همراهانش افتاد و وقتی با خبردادند که یک عده از ترکها در شهر بشورش پرداخته‌اند، لاورنس دستور قتل عام همه‌ی آنها را داد و بعد از چند ساعت دیگر سرو صدائی از آنها بلند نشد.

موضوعی که لاورنس را ناراحت می‌کرد این بود که بعضی از افراد دولت سابق دمشق پیش او آمدند و التماس کنان از او می‌خواستند تا لاورنس آنها را بپخشند.

لاورنس تا آنجا که توانست عده‌ی زیادی از آنها را بخشید و حتی موقعی که یک دکتر استرالیائی در سر میز ناهار از

لاورنس عرب

لاورنس خواست تا توجه بیشتری نسبت به بیمارستان تن کها که با سر بازان مرده و مجروح نزدیک بمرگ بود بشود لاورنس بشنیدن این حرف فوری از جا برخاست و بالباس عربی که پوشیده بود بطرف بیمارستان برآمد افتاد.

وقتی به جلوی در بیمارستان رسید نگهبانان استرالیائی که فکر میکردند او یک نفر عرب است و برای کشتن افراد مجروح ترک به آنجا آمده مانع ورود او به بیمارستان شدند.

بالاخره لاورنس به آنها فهماند که او عرب نیست و قصد کشتن آنها را نیز ندارد و فقط می خواهد از بیمارستان بازدید کند، و با این ترتیب بداخل بیمارستان رفت.

وقتی وارد یکی از اتاقها شد از شدت بوی عفونت و خون مجبور شد بینی خود را بگیرد.

نگاهی باطراف انداخت. اجساد مردگان مجروحین روی کف اتاق رویهم انباشته شده و بعضی از آنها هنوز نیمه مرمقی در بدن داشتند ولب‌هایشان تکان می‌خورد. بعضی از آنها نیز چند روز از مرگشان میگذشت و باد کرده بودند.

لاورنس با حالتی تأثیر انگیز از آنجا بیرون دوید و به ساختمان شهرداری رفت و دستور داد فوری چند نفر دکتر از ارتش کشورهای مختلف به آنجا رفته و مجروحین را پا نسماں کنند. خود او نیز با همراهانش به بیمارستان برگشته به دفن اجساد مردگان پرداخت.

وقتی لاورنس وارد دمشق شد هنوز راه زندگی آینده‌اش را تعیین نکرده بود.

روبرت پاین

او هنوز نمیدانست که آیا به مکاری با شورشیان ادامه خواهد داد یا به انگلستان باز خواهد گشت، ولی چند مرتبه به دوستاش متذکر شده بود که خاورمیانه را ترک گفته و به جبهه‌ی غرب که دو برادرش در آن کشته شده بودند خواهد رفت. در حال حاضر لورنس برنامه‌ی معینی برای خود در نظر نداشت. آنقدر سرش به قتل عام و کشت و کشتار و دفن اجساد کشته شده گان مشغول بود که حتی وقت فکر کردن در باره‌ی آینده را نیز نداشت.

لاورنس احساس می‌کرد از نخوابیدن باندازه‌ی کافی و دیدن مناظر تأثیر انگیز و خوابهای وحشت‌آور و شکنجه‌های کشنه جسم و روحش خسته شده و احتیاج باستراحت دارد و چنانچه بفعالیت خود ادامه دهد. قریباً دیوانه خواهد شد. از این‌جهت تصمیم گرفت وقتی النبی با افرادش به دمشق رسیدند با آنها از دمشق خارج شود.

چند ساعت بعد النبی در حالیکه سوار ماشین رولز رویس خاکستری رنگ خود بود وارد دمشق شد و بطرف مرکز فرماندهی در هتل «ویکتوریا» رفت. از دحام جمعیت بیش از حد بود، و همه سعی می‌کردند برای یك نگاه هم شده صورت اورا بینند. لاورنس که از ملاقات با مجروهین بر می‌گشت موقعیکه از ورود او مطلع شد فوری به ملاقات النبی رفت. النبی با دولتی که لاورنس برای اداره‌ی دمشق تشکیل داده بود موافق کرد.

برای چند دقیقه النبی ولاورنس در باره‌ی وضع بیمارستانها و راه آهن دمشق باهم صحبت کردند و در همین موقع خبر رسید که فیصل با ترن مخصوص خود به دمشق آمده و تا چند دقیقه‌ی

لاورنس عرب

دیگر از خیابانهای شهر عبور خواهد کرد. النبی فقط چند دقیقه برای صحبت با فیصل وقت داشت و می‌باشد فوری دمشق را ترک کفته به جبهه برگردد. از این جهت بیکمی از همراهان خود دستور داد به فیصل بگویند فوری بدیدار او بیاید. لاورنس به النبی گفت که فیصل برای ملاقات هیئت دولت قصد دارد به ساختمان شهرداری برود و النبی که می‌باشد فوری شهر را ترک کند را تندی خود «یونگ» را نیز برای آوردن فیصل به ایستگاه راه آهن فرستاد.

وقتی یونگ برای افتاد فیصل سوار بر اسب از خیابانهای شهر دمشق در میان هلهلهی شادی و جشن عبور می‌کرد، یونگ باو نزدیک شده و پیغام النبی را باو داد. فیصل لبخندی زد و چهار نعل بطرف مرکز فرماندهی رفت.

یونگ در خارج از هتل فیصل را دید و باهم از پلهای هتل بالا رفته و وقتی باتاقی که چند دقیقه قبل ژنرال النبی در آن بود رسیدند اتاق را خالی یافته‌ند. یونگ ترسیده بود و نمی‌دانست آیا النبی دمشق را ترک کفته یا هنوز در دمشق است. ناگهان از بالکنی که در دروبروی اتاق بود النبی و لاورنس وارد اطاق شدند. معلوم شد النبی مشغول تماشای ورود فیصل به دمشق بوده. لاورنس پهلوی دست النبی ایستاده و سمت مترجم را داشت. فیصل قبل از النبی را ندیده بود. آنها فقط چند دقیقه وقت داشتند بایکدیگر صحبت کنند. در این مذاکره النبی به فیصل اطلاع داد که دولت انگلستان شورشیان عرب را بر سمت شناخته و از لاورنس خواست کلمات اورا برای فیصل ترجمه کند. لاورنس نیز این کار را کرد و فیصل درحالیکه اشک شوق از چشمانش جاری

روبرت باین

بود تبسمی بر لبانش نقش بست و از النبی تشکر کرد. در این موقع النبی قرارداد «سیکس - پایکوت» را به فیصل گوشزد کرد، مطابق این قرارداد فرانسه حمایت و دفاع از سوریه و دمشق را بعده داشت. باین ترتیب به فیصل که نماینده‌ی پدرش شاه حسین بود اجازه داده شد که دولتی برای اداره‌ی مناطق اشغال شده از آکا با تا دمشق تشکیل دهد، ولی تمام مناطق متفرقه در قسمت غربی اردن و سواحل سوریه خارج از حدود اختیارات این دولت بود. لبنان نیز تحت کنترل فرانسویها باشد. فیصل بشدت باین موضوع اعتراض کرد.

روز قبل از آن عده‌ای از شورشیان عرب شهر بیروت را بتصرف در آورد و پرچم خود را بالا برده بودند.

فیصل عقیده‌ی النبی را در باره‌ی این شهر پرسید و النبی در جواب مختصر آگفت:

«پرچم باید با این آورده شود و اعراب نیز شهر را ترک گویند.»
فیصل در کمال عصبا نیت مرکز فرماده‌ی را بدون خدا حافظی ترک کفت.

برای چند دقیقه دیگر لاورنس با النبی بمذاکره مشغول بودند. وقتی النبی به لاورنس گفت که طبق دستور جدید او و یک نفر افسر فرانسوی باید بعنوان مشاور نظامی در دمشق بمانند لاورنس با عصبا نیت از قبول این مأموریت خودداری کرد. عصبا نیت در وجود او شعله می‌کشید، چون او از جنگ خسته و بیزار شده بود، ولی با وجود این در مقابل ژنرال النبی مجبور به کنترل سخنان خود بود. اواز النبی خواست که با او اجازه دهد بانگلستان بر گردد. النبی قبول نکرد و لاورنس که می‌خواست مسئولیت اعراب در خاور میانه را

لاؤرنس عرب

بگردن نگیرد بدون کلمه‌ای دیگر از هتل خارج شد و بقدم زدن در خیابان «سان لیت» پرداخت.

تمام مدت آنروز فکرش متوجه پیدا کردن راهی برای برگشتن به انگلستان که چهار سال از آن دور بود شد. وقتی موقع عصر بساختمان شهرداری برگشت بیکی از دوستاش که با او در جنگ شرکت کرده بود گفت: «خدا حافظ رفیق، کار من در اینجا تمام شده و شما دیگر احتیاجی بمن ندارید، من از همکاری با شما لذت بردم.» این کلمات که لاؤرنس برای خدا حافظی بکار برد نمونه‌ای از روح آزرده و افسرده او بود.

در حقیقت هم فیصل وهم النبی بوجود لاؤرنس احتیاج داشتند، ولی خود لاؤرنس بشخصه تصمیم گرفته بود به انگلستان برگردد، دلیل آن نیز این بود که او از جنگ خسته شده و نزدیک بود دیوانه شود، و علاوه بر آن از اینکه انگلستان حق فیصل را ازدست او گرفته بود ناراحت و عصیانی بود.

لاؤرنس از دمشق بطرف قاهره براه افتاد و پس از چهار روز بقاهره رسید و از مرکز فرماندهی بریتانیا در خاور-میانه خواست تادرجه‌ی اورا موقتاً به سرهنگی تبدیل نمایند. وقتی علت را از او پرسیدند لاؤرنس گفت که خواسته به‌این وسیله کوپه‌ی راحتی در ترن مخصوص افسران بدست آورد. بطور حتم اگر کسی غیر از او این تقاضا را می‌کرد با او اعتمانی نمی‌کردند، ولی چون لاؤرنس مقام مهمی در رهبری شورش اعراب داشت، درجه‌ی موقتی سرهنگی با او دادند.

وقتی او بقاهره رسید نامه‌ای به سرگرد «اسکات» که در آکا با بودن و شت و از اخواست تا تفنگ اورا که در گیر و دار

روبرت پاین

و شلوغی جنک فراموش کرده بود با خود بدمشق بیاورد برای او بفرستد. این تفناک یک تفناک معمولی نبود، بلکه روی آن کلماتی بزبان ترکی حک شده بود، چون صاحب قبلی آن یک نفر ترک بود که بدست لاورنس کشته شده بود و بعلتی نامعلوم لاورنس علاقه‌ی زیادی به این تفناک داشت و آنرا بیش از هر چه در عربستان بدست آورده بود دوست داشت. او به سرگرد اسکات نوشت:

«ما به دمشق رسیدیم و آنرا
فتح کردیم، ولی من مجبور شدم
اعراب را ترک کنم. از این موضوع خیلی
متأسفم، ولی چاره‌ای جز آن نداشتم.
اکنون احساس می‌کنم بارگشتن گینی
از دوشم برداشته شده. جنک نزدیک
پیابان است و آنها دیگر احتیاجی
بوجود من ندارند.»

در این موقع اعراب که رهبری آنان بدست ناصر بود
بشهرهای مختلف دیگر حمله می‌کردند.

در روز بیست و پنجم اکتبر لشکری مرکب از هزار و پانصد
نفر عرب به «الپو» حمله کردند و چهار روز بعد دسته‌ی دیگری
از اعراب ایستگاه «مستلمیه» را که بین راه آهن بغداد و سوریه
واقع بود تصرف کردند. بالاخره پس از چند نبرد سخت دیگر
در صبح روز سی ام اکتبر قرار آتش بس بین ترکها و انگلیسها
در کشتی جنگی «اسکاممنون» بامضای رسید و سر و صداها
خواهد بود.

درست همان روز صبح لاورنس با حالتی عصیانی و

لاؤرنس عرب

ناراحت وارد عمارت وزارت جنگ در لندن شد. او حاضر بود برای گرفتن حق فیصل با سیاستمدار انگلیسی بمبارزه پردازد.

* * *

وقتی لاؤرنس به لندن برگشت تصمیم گرفته بود جنگی را که در آن این همه افراد شورشی کشته شده بودند ادامه دهد، منتهی نه جنگ واقعی، بلکه جنگ سرد بر علیه سیاستمداران انگلیسی و فرانسوی که قصد داشتند کشورهای عرب را در زیر تسلط خود بگیرند. او به فیصل و شودشیان وفادار بود و می خواست آنها را بآرزوی خود که بشکل امپراطوری بزرگ عرب بود برساند. تنها مخالفی که مانع ایجاد این امپراطوری می شد فرانسه بود.

او از فرانسه و سیاستمداران آن متفرق بود و علت آنهم اینبود که لاؤرنس فکرهایی کرد فرانسه هنوز بقلید از اجداد خود می خواهد بر سریه نسلت پیدا کند. بنظر لاؤرنس این کناه نابغشودنی بود زیرا فرانسوی‌با به ندای اعراب برای آزادی کامل جواب داده بودند. بنابراین فقط یک راه برای رسیدن به آزادی کامل وجود داشت و آن هم جنگ بر علیه فرانسه بود. از آنجایی که لاؤرنس نمی توانست به جنگ واقعی بر علیه فرانسه دست بزنند تصمیم گرفت تا آنچه که قدرت و نفوذ دارد بجنگ سرد بر علیه فرانسه پردازد. او می دانست که دارای قدرت سیاسی زیاد است و از این جهت میتوانست بهر قعالیتی که بخواهد اقدام نماید، چهار روز بعد از ورود او به انگلستان از اودعوت شد تا در جلسه‌ی کمیته‌ی خاور میانه‌ی کابینه‌ی انگلستان شرکت کرده و نظریات خود را

روبرت پاین

در باره‌ی آینده‌ی کشورهای عربی اظهار کند. در این جلسه لاورنس پیشنهاد کرد که از تمام کشورهای عرب سه کشور بنامهای «سوریه» و «بین النهرين بالا» و «بین النهرين پائین» تشکیل دهندو پسران شاه حسین، فیصل وزیدو عبدالله را به اداره‌ی آنها بگمارند. خود شاه حسین نیز پادشاه حجاز باشد. چند روز بعد یعنی در روز هفتم نوامبر دولتین انگلستان و فرانسه موافقت نامه‌ای مطابق آنچه لاورنس پیشنهاد کرده بود صادر نموده و آنرا به رفراندم گذاشتند. بزودی اعلامیه‌های زیادی در این باره بدرود دیوار شهرها و دهکده‌های عربستان چسبانده شد نامردم از آن اطلاع پیدا کنند.

این اعلامیه که وعده‌ی آزادی اعراب را میداد. در حقیقت جز تبلیغات چیز دیگری نبود، و بعد امعلوم شد که دولتین انگلستان و فرانسه واقعاً خواستار آزادی کامل اعراب نیستند. بنظر می‌رسید که این دو دولت می‌خواستند هنوز کنترل خود را بر روی اعراب حفظ کرده و از منافع معدنی آنها بهره برداری کنند. بالاخره برای تعیین سرنوشت اعراب قرار شد که فرانس صلح تشکیل شود. لاورنس معتقد بود حضور فیصل در این کنفرانس لازم و حتمی است.

در روز بیست و شش نوامبر فیصل و نوری سعید بایک کشته انجلیسی وارد بندر «مارسی» شدند. لاورنس در ساحل منتظر آنها بود و وقتی آنها پیاده شدند لاورنس قصد داشت آنها را مستقیماً بلندن ببرد، ولی دولت فرانسه می‌خواست فیصل را در فرانسه برای مدت بیشتری نگاهدارد و قدرت و ثروت خود را به فیصل نشان داده و او را تحت تأثیر قرار دهد.

فیصل چند روزی در مارسی و چند روزی در «لیون» ماند،

لاؤردنس عرب

و سپس بالاوردنس بلندن رفت.

در لندن فیصل ملاقات جورج پنجم پادشاه انگلستان در « بوکینگهام پالاس » رفت. در این ملاقات لاؤردنس با لباس عربی در کنار فیصل راه می‌رفت. یکی از اعضای سلطنتی به‌اینکه لاؤردنس لباس عربی پوشیده بود اعتراض کرد و لاؤردنس در جواب او گفت:

« وقتی من بد و کشور خدمت می‌کنم، همایشته نیست لباس کشوری را که قویتر است بر تن داشته باشم.»

ولی از آتشب به بعد او همیشه در این فکر بود که آیا واقعاً عرب است یا انگلیسی. بعضی مواقع لباس عربی با کلاه انگلیسی بتن می‌کرد که نشان میداد او انگلیسی و موقع دیگر لباس تمام عربی می‌پوشید.

لاؤردنس و فیصل خود را برای شرکت در کنفرانسی که در ناربع نوزدهم ژانویه ۱۹۱۹ افتتاح میشد آماده می‌کردند. در این روزها لاؤردنس خوشحال و آماده‌ی مبارزه با استعمار- طلبان بود. شغل او زنده کردن و تشکیل دولت مستقل اعراب بود. در وهله‌ی اول او مجبور به جدال با فرانسویها شد، ولی آنها فیصل را بعنوان نماینده‌ی سوریه قبول نداشتند، ولی وقتی هیئت نماینده‌ی انگلستان او را بعنوان نماینده‌ی شاه- حسین پذیرفتند، فرانسه نیز مجبور به قبول او شد. لاؤردنس بعنوان نماینده‌ی مجاز با خرقه‌ی سفید و سرband و خنجر طلائی در جلسات این کنفرانس حاضر می‌شد.

حضور یک مرد جوان انگلیسی با لباس عربی در جلسات کنفرانس جلب توجه همه‌ی اعضاء را کرده بود. لاؤردنس در تمام مدت با خبرنگاران بخصوص خبرنگاران آمریکانی

روبرت پاین

مصاحبه می کرد و با آنها اطلاعات لازم را می داد.
هنگامیکه نوبت نطق فیصل رسید او به پای تریبون
رفت.

رفتار او شاهزاده وار بود، ولی کلماتی که از دهانش
خارج میشد همه کلماتی بودند که لاورنس باو یاد داده بود.
نطق او تأثیر عمیقی بر روی نمایندگان حاضر در کنفرانس
بعای گذارد.

او در نطقش متذکر شد که: «تاریخ کشور او از امپراطوری
روم هم قدیمی تر است و شایسته نیست با مین کشور آزادی داده
نشود .»

لاورنس نیز با صحبت درباره ای اعلامیه ای که در سال
۱۹۱۸ منتشر شده و مطابق آن با عراب استقلال کامل داده
میشد از حق اهرب دفاع کرد، و از اعضای کنفرانس خواستار
دادن آزادی و استقلال کامل به کشورهای عرب شد.

هیئت نمایندگی فرانسه ، سوریه را جزو تصرفات خود
میدانستند و برای ثبوت ادعایشان پیمانهای محترمانه ای را که
بین آنها و دولت سوریه به امضاء رسیده بود ارائه
دادند.

لاورنس همیشه از فرانسویها متنفر بود و از این جهت پس از
چند هفته مذاکرات بی نتیجه با آنها مجبور شد با مریکائیها
روی آورد .

آمریکائیها نیز حاضر نبودند جلوی فرانسه را
بگیرند و لاورنس با این فکر افتاد که بهتر است خود بشخصه
بعربستان رفته شود شی بر علیه سیاستمداران فرانسوی به پا کند.
این نقشهی لاورنس بعدها اجراء نرسید ، چون

لاؤرنس هرب

یک رشته اتفاقاتی که پشت سر هم رویداد باعث شد که مخالفین او بتوانند فعالیت های اورا خنثی و بی نتیجه کنند. در روز ۷ آوریل او تلگرافی از برادرش دریافت داشت که در آن نوشته شده بود:

«بدرسینه پهلو گرفته و مریض است، اگر میتوانی هرچه زودتر بیا.»

قبل از اینکه او بتواند پاریس را ترک کرده به آکسفورد برود، نامه ای باو رسید که در آن خبر مرک پدرسش را با اطلاع او رسانده بودند. لاؤرنس از مرک پدرسش بی اندازه متأنی شد. او به آکسفورد برای شرکت در مراسم تشییع جنازه رفت.

بعد از مرک لاؤرنس تلگرافی که خبر مرک پدرسش را داده بود در میان کاغذ هایش پیدا شد.

بس از آن لاؤرنس با افسردگی به پاریس برگشت و در جلسات کنفرانس شرکت کرد، ولی خود او هم میدانست که بحث وجدال با فرانسه بیفایده است. از این جهت وقتی لاؤرنس اطلاع یافت که دو هوایپما انجلیسی عازم مصر هستند بدون دلیل معلومی تصمیم گرفت با آنها بمصر برود. با کمک ژنرال «غمدو» که نماینده نیروی هوایی انجلیس در کنفرانس بود توانست جائی در هوایپما برای خود بدست آورد.

قرار بود هوایپما ها از فرودگاه «لیل» پرواز کرده و یک هفته بعد با همراه برسند.

این پرواز فجیع ترین پرواز هوایپماهای انجلیسی بود، زیرا هوایپماهی که لاؤرنس در آن بود هنگام غرود آمدن در صحرای «پیسا» نزدیک بود و از گون شود و بالاخره همین

دربert پاین

هواپیما در فرودگاه رم سقوط کرد و خلبان و کمک خلبان آن را کشته شدند، واستخوان ترقوه و چند دندنه‌ی لاورنس نیز در این حادثه شکست. او را به بیمارستان حمل کرد و محل شکسته‌ی بدن او را کج کرفته دستور استراحت دادند، ولی لاورنس بحروف دکترها اعتنای نکرده از بیمارستان خارج شد و بفرودگاه آمد و منتظر ورود هواپیمای دوم که بعلت بدی هوا هنوز وارد فرودگاه رم نشده بود گردید. بالاخره پس از چند ساعت انتظار هواپیمای دوم در فرودگاه بزمین نشست و لاورنس سوار آن شده برای خود بطرف مصر ادامه داد. پرواز دوم نیز دست کمی از پرواز اول زداشت؛ چون موقعی که هواپیما نزدیک فرودگاه آلبانی رسید موتور هواپیما نزدیک بود از کار باشد و بهر ذحمتی بود هواپیما بزمین نشست و بعد از چند ساعت تأخیر و تعمیر موتور، هواپیما دو مرتبه به پرواز ادامه داد. لاورنس در این سفر با وجود مشقاتی که دیده بود بسیار خوشحال بود وقتی پول او و همراهانش تمام شد، چند گالون بنزین هواپیما را با تغییر مرغ و انعیر دریکی از فرودگاه‌های بین راه معاوضه کردند. بعد از آن هواپیما بطرف «آتن» پرواز درآمد. موقعی که هواپیما بر روی کوههای مصر پرواز میکرد نزدیک بود دو باره سقوط کند، ولی بهر ذحمتی بود آنرا به فرودگاه قاهره رسانده و از آن پیاده شدند.

در این موقع ژنرال النبی کمیسر عالی انگلیس در مصر بود. یکروز بعد از پرواز لاورنس از «لیل» تلکرافی بدست النبی رسید که در آن با اطلاع داده بودند لاورنس ناپدید شده. پشت دولت فرانسه از شنیدن این خبر لرزید، زیرا آنها

لاؤرنس عرب

ذکر می کردند لاؤرنس به عربستان رفته و مشغول تهیی تدارکات برای بروپا کردن شورشی بر علیه آنکشور است . سیاستمداران فرانسوی از یکدیگر می پرسیدند : « او کجا میتواند باشد ؟ »

آنها نمی دانستند که لاؤرنس وارد مصر شده . النبی پس از خواندن تلگراف به افراد خود دستور داد بمحض اینکه لاؤرنس وارد خاک مصر شد فوری اورادستگیر کرده بمر کز فرماندهی او بیاورند . موضوع بقدرتی مهم شده بود که ژنرال « وادل » که یکی از همکاران النبی بود با تمام بنادر مصر و خاورمیانه تماس گرفته و به آنها اطلاع داده بود چنانکه لاؤرنس در آن بنادر پیاده شد فوری اورا دستگیر کرده بقاهره بفرستند . چند هفته بعد ژنرال وادل یکی از دوستانش را در خارج از مرکز فرماندهی دید و دوستش باو گفت : « راستی این لاؤرنس عرب دوست توست ؟ من اورا امروز صبح در هتل « شپرد » دیدم . » چند لحظه بعد یکی از افسران برای آوردن لاؤرنس به مرکز فرماندهی به هتل شپرد رفت و نیم ساعت بعد لاؤرنس بدون کمر بند و کلاه وارد اتاق ژنرال النبی شد و در جواب ژنرال النبی که از او پرسید دو مصر چکارداری گفت : « برای جمع کردن اسناد بقاهره آمده ام و چند روز دیگر بپاریس بازخواهم گشت . »

آنچه لاؤرنس گفته بود حقیقت مغض نبود ، ولی معلوم نبود واقعه امداد رقاهره چه فعالیتی میکرد . شاید لاؤرنس میخواست به شاه حسین کمک نموده نیرو های او را آماده جنگ با ابن سعود نماید ، و شاید هم او قصد داشت نیروی مقاومت اعراب را افزایش دهد ، ولی راز این مأموریت شخصی لاؤرنس هر کز

روبرت پاین

فash نشd .

چند روز بعد برای شرکت در کنفرانس صلح بپاریس بازگشت و چند روزی که از کنفرانس باقیمانده بود بعنوان مشاور فیصل بفعالیت پرداخت .

بعد از پایان کنفرانس به جدال و بحث خود در باره‌ی اتحاد اعراب با کسانی که مخالف عقیده‌ای او بودند پرداخت ولی بعد از اتمام کنفرانس ناگهان لاورنس تغییر کرد. مردی که زمانی صحراء‌های عربستان زیر پای او واردش می‌لرزید ناگهان احساس کرد پیر و فرتوت شده وقدرت هیچ نوع فعالیتی را ندارند. وقتی فیصل به دمشق برگشت لاورنس نیز به آکسفورد پیش‌مادرش رفت و زندگی غم‌انگیزش را شروع کرد. در این موقع او عادت داشت روز و شب مثل پیر مردهادر گوش‌های نشسته و بیک نقطه‌ی نامعلوم خیره شود .

لاورنس همیشه در فکر بود و کمتر حرف میزد .

وقتی به انگلستان برگشت از طرف یکی از کالجها به او بورس تحصیلی جهت تحقیق در تاریخ داده شد. او بیشتر از این جهت این بورس را قبول کرد که ماهی دوست پوندو اتاق از طرف دانشکده در اختیار او گذاشته می‌شد.

لاورنس به شهر آکسفورد علاقه‌ای نداشت و علاوه بر آن از خانه‌ای که پدرش در آن فوت کرده بود نیز متنفر بود . او آکسفورد را گور آرزوهای جوانی خود میدانست. تنها شهری که بر روح او اثری فراموش نشدنی بجا مانی گذارد دمشق بود .

لاؤرنس عرب

موقعی که در داشکده بود در اتاق تنهای خود به نوشتند کتاب معروفش «اصول هفتگانهی عقل» و بعضی مواقع نیز به نوشتند مقالاتی برای روزنامهی «تايمز» میپرداخت، لاؤرنس اتاق خود را باباد کنکهای رنگارنگ تزئین کرده و زنگ آهنی را که از ایستگاه راه آهن «ال شاهم» در موقع جنک بدست آورده بود نیز بدیوار آویزان کرده بود. گمان می‌رود حس شورش همیشه در لاؤرنس وجود داشت، چون حتی وقتی در دانشگاه بود رهبری اعتراض کار کنان دانشگاه را برای حقوق بیشتر بعده گرفت. پشتکار او در این سالهای زندگیش بیش از همه وقت بود، چون بنظر میرسید که از لحاظ جسمانی و معنوی بسوی اضمحلال و نابودی می‌رود. خودش نیز از این موضوع اطلاع داشت، ولی باید گفت که لاؤرنس زندانی تسلیم و اراده و خواسته‌های خود بود. وقتی آماده‌ی مقابله با واقعه‌ای بزرگ می‌شد، نیروی مرموذ فکری مافوق آنچه در او وجود داشت بکمکش می‌شناخت.

وقتی لاؤرنس در داشکده مشغول نوشتند کتاب «تاریخ خاورمیانه» بود حادثه‌ای که انتظار آن نمیرفت بوقوع پیوست، با این معنی که در ماه اکتوبر سال ۱۹۱۹ «لوول توماس» سخنران معروف آمریکایی به انگلستان سفر کرد و مدت ششماه فیلمها و عکس‌های را که از لاؤرنس والنبی در هر بستان تهیه کرده بود برای مردم انگلستان بعرض نمایش گذاشت. نام این فیلم‌ها به «بالنبی به فلسطین و باللاؤرنس به عربستان بیایید» بود. نمایش این فیلم‌ها با سخنرانی لوول توماس همراه بود و با استقبال شدید مردم انگلستان رو برو شد. وقتی لاؤرنس در اکسابا رهبری شورشیان^۱ را بعده داشت لوول توماس به دیدن او

دوبرت پاین

رفت، ولاورنس بشخصه به او اجازه‌ی عکس برداری و فیلم برداری از عملیات خود را داد و علاوه بر آن هر گونه اطلاعاتی که توماس به آن احتیاج داشت لاورنس در اختیار او گذاشت، لاورنس بهیچ وجه فکر نمی‌کرد فمایش این فیلم‌ها و عکس‌ها بتواند چنان شهرتی برای او کسب کند. چون در عرض یک هفته لاورنس مرد محبوب انگلستان شد. زنها از دیدن فیلم و شجاعت‌های او آه می‌کشیدند، و بچه‌مدروسه‌ایها عکس او را قاب کرده بالای تخت خود آویزان کرده بودند. هنوز چند ماه از این ماجرا نگذشته بود که عکس او بعنوان یکی از قهرمانان جنگ بر روی قوطی سیگار چاپ شد.

لاورنس خود نیز به تماشای این فیلم‌ها رفت و از دیدن مرد جوانی با صورت سوخته و لباس عربی که در روی پرده‌ی وسیع با همراهی ارکستر، عظمت آن صد چندان می‌شد تعجب می‌کرد، او مشهور شده بود و محبوب بیت داشت، ولی روح و جسم او رو بنا بودی میرفت. نمایش فیلم فقط می‌توانست شجاعت و فداکاری او را ب مردم نشان دهد، ولی نشان دهنده‌ی زجر و مشقت روحی ایکه لاورنس به آن مبتلا بود نبود.

شهرت بموقع بنجات او آمد، زیرا شکست در کنفرانس صلح ورهبری اعراب روحیه‌ی او را بکلی درهم شکسته بود. علاوه بر آن شکست دیگری نیز در آینده نصیب او می‌شدو او آنرا پیش‌بینی می‌کرد، و آن‌این بود که لاورنس قادر نبود شرح شورش اعراب را مطابق میل خود و آنطوری که واقعاً شایسته‌ی آن بود بر شته‌ی تحریر در آورد. چند بار او این شورش را بر شته‌ی تحریر درآورد و هر مرتبه حس می‌کرد آنچه نوشته مطابق میل او نیست. بنابراین آنرا پاره کرده

لاؤرنس عرب

دورمی ریخت و دومرتبه از اول شروع بنوشن میکرد .
یکی دیگر از نتایج نمایش فیلم لاؤرنس این بود که مجسمه ساز و نقاش معروفی بنام « اریک گیننکتون » بادیدن این فیلم مسحور ابھت قیافه و هیکل لاؤرنس شد و به رنحوی شده میخواست بالا لاؤرنس بشخصه ملاقات کند ، ولی آدرس و محل کار او را نمی دانست . چند ماه بعد اریک بادیدن یکی از دوستانش که عکس فروش بود رفت و دوستش باو گفت که لاؤرنس چند دقیقه قبل از او چند عکس خریده و فقط آدرسش را بجای گذارد . او آدرس لاؤرنس را به اریک داد و اریک برای لاؤرنس نامه ای نوشته و بالاخره لاؤرنس و اریک در ایستگاه آکسفورد بایکدیگر ملاقات کردند و لاؤرنس او را به اتاق خود برد . اریک از دیدن لاؤرنس تعجب کرد ، زیرا قیافه ای که او در فیلم دیده بود بکلی بالا لاؤرنسیکه در مقابلش نشسته بود فرق داشت . بهر حال پس از چند جلسه دیدار گیننکتون شروع به تهیه‌ی چند تابلو و مجسمه از لاؤرنس نمود .

همزمان با وقتی که لاؤرنس در آکسفورد مشغول تهیه‌ی کتاب خود بود حوادث شومی در خاورمیانه جریان داشت . از طرفی اعراب بین‌النهرین بر علیه اشغال بریتانیا دست بشورش زده و از طرف دیگر در سوریه سورشیان انقلاب عظیمی بر علیه فرانسویانی که در ژوئیه‌ی ۱۹۲۰ پس از درهم شکستن مقاومت ارتش کوچک‌فیصل دمشق را اشغال کرده بودند برآه انداخته بودند .

فیصل پس از شکست سختیکه خورد بود یکی از دهکده‌های

روبرت پاین

اینالیا رفت و در آنجا با گمنامی بزندگی خود ادامه می‌داد.

چندی بعد دولت انگلستان او را برای مذاکرات به انگلیس دعوت نمودند.

در اوایل بهار ۱۹۲۱ وینستون چرچیل بسمت ریاست مستعمرات بریتانیا تعیین شد.

پس از انتصاب باین فکر افتاد که راه حلی برای اوضاع درهم ریخته‌ی خاورمیانه پیدا نماید.

اعراب و یهودیان در فلسطین بجان هم افتد و اعراب سوریه نیز بر علیه فرانسه قیام کرده بودند.

رؤسای قبایل عرب از جمله امیر عبدالله بمرزه‌ای اردن حمله می‌کردند.

چرچیل سراسمه در پی راه حلی برای از بین اختلافات بود.

بالاخره بازحمت زیاد و خرج سی میلیون پوند استرلینگ شورشی که در بین النهرین برپاشده بود سر کوب شد.

چندماه بعد چرچیل دستور تشکیل کنفرانسی از مطلعین امور خاورمیانه را داد.

این کنفرانس در قاهره تشکیل شد و اعضای آن عبارت بودند از: «سیر روبرت ساموئل»، «سیر پرسی کوکس گرترودیل»، «جعفر پاشا»، «چرچیل» و «لاورنس» و «سیر جعوفری سالموند»، در این کنفرانس درباره‌ی مسائل مورد اختلاف بحث شد و بالاخره به پیشنهاد لاورنس قرار شد که تخت وتاج منطقه‌ی بین النهرین به فیصل و منطقه‌ی اردن به عبدالله داده شود.

لاورنس عرب

بعد از اتمام کنفرانس و پیروزی در قاهره لاورنس به لندن بازگشت و در آنجا چند بار با چرچیل ملاقات کرد و چرچیل مقامها و شغل‌های بسیار عالی به او پیشنهاد کرد، ولی لاورنس همه‌ی این پیشنهادهارا رد کرد و در جواب خواهش چرچیل فقط گفت:

«وقتی مأموریتم در خاورمیانه پایان یافت بگوشی انزوا پناه خواهم برد».

در ماه ژوئیه لاورنس بعنوان نماینده‌ی انگلیس به عربستان فرستاده شد. در آن‌زمان هنوز شاه حسین بر آنکشور حکومت داشت و لاورنس از خشکی و کله شقی این مرد خوش نمی‌آمد.

در ماه اکتوبر همان‌سال فیصل به پادشاهی بین‌النهرین که بعداً عراق نامیده شد رسید، و لاورنس از این موضوع خوشحال گردید.

در اوایل پائیز همان‌سال لاورنس باست رئیس هیئت سیاسی بخدمت امیر عبدالله مشغول شد.

موقعی که او بخدمت امیر عبدالله مشغول بود در شهر عمان که پایتخت بود در خانه‌ای کوچک و محقر زندگی می‌کرد.

او وقتی از زندگی لذت می‌برد که سوار ماشین قرااضه‌اش می‌شد و از میان دشت و صحراء با سرعت عبور می‌کرد. غالباً در محل کارش حاضر نمی‌شد و همین غیبت در کارش باعث شد که در عرض چند ماه خدمت او در عمان مبلغ ده هزار پوند از بودجه‌ای که دولت انگلستان برای

روبرت پاین

تطمیع اعراب تعیین کرده بود اصلان اپدید شود و علاوه بر آن بیشتر اسناد مهم و کاغذها و پاسپورتهايی که او می بايست امضا کند گم شده بود .

بالاخره در نوامبر همانسال از شفل خود بعنوان رئیس هیئت سیاسی استعفا کرد ، و در این موقع بود که احساس کرد برای آخرین بار باید با کشوری که در آن فدا کاریهای بیشماری کرده بود خدا حافظی کند.

لورنس قبل از اینکه از عربستان برای همیشه جدا شود با اتوموبیل کهنه‌ی خود و همراه همکارش « فیلبی » بدیدن دشت ازارک که او از همه جا بیشتر دوستش داشت رفت. وقتی به آنجا رسید خاطرات گذشته در نظرش مجسم شد و در مقابل قبرهای شهدای راه آزادی زانوزده بخواندن دعا مشغول شد و چند قطره اشک از چشم‌اش که زمانی براین دشت‌ها حکومت داشت بپائین لفزید .

این آخرین سفر لورنس در صحراهای عربستان بود ، چون چند روز بعد تلگرافی دریافت داشت که طی آن باو مأموریت داده شده بودتا پیمان هفت ساله با متفقین را به امضای امیر عبدالله برساند.

امیر عبدالله این اسناد را با کمال میل امضا کرد. ولی وقتی لورنس برای تأیید آن بجده پیش‌شاه حسین رفت او از تأیید آن خودداری کرد و علت آنهم اینبود که او با تسلط یهودیان بر فلسطین مخالف بود . باین ترتیب آخرین مأموریت لورنس به جده با شکست روبرو شد .

این سفر پایان جنک و نبرد طولانی لورنس بخاطر

لاورنس عرب

اعراب بود، چون لاورنس می‌باشد برای همیشه عربستان را ترک کفته و بانگلستان برگردید. وقتی لاورنس بانگلستان برگشت زمستان بود. بمحض ورود او اداره‌ی مستعمرات شغل‌های جدیدی باو پیشنهاد کرد، ولی لاورنس از قبول آنها خود داری کرد واستعفا داد.

استعفای او در اوایل بهار ۱۹۲۲ قبول شد و باین ترتیب لاورنس پس از هشت سال خدمت در لباس نظامی و فداکاری بیش از حد بزندگی عادی خود برگشت.

لاورنس پس از استعفا به نوشتن کتاب معروف خود بنام «اصول هفتگانه‌ی عقل» پرداخت. او برای نوشتن این کتاب بسیار زحمت کشید و بقولی نزدیک بود کارش بدیوانگی بکشد.

بالاخره وقتی لاورنس بارنج وزحمت زیاد این کتاب را تمام کرد نسخه‌ای از آنرا برای چاپ به چاپخانه‌ی آکسفورد فرستاد و از آنها خواست تا فقط هشت جلد از آن چاپ نمایند تا او بتواند آنرا برای دوستانش بفرستد.

بالاخره این هشت جلد کتاب بچاپ رسید و لاورنس آنرا برای دوستانش فرستاد و از آنها خواهش کرد انتقادات خودشان را برایش بنویسند؛ نسخه‌ی اصلی این کتاب هنوز در کتابخانه‌ی انگلستان وجود دارد.

در این موقع لاورنس حس می‌کرد تمام آرزوهایش از جمله آرزوی بوجود آوردن شاهکار ادبی بی‌نظیر بیاد رفته.

روبرت پاین

او جسمًا وروحًا خسته شده بود. وقتی بگذشته اش نگاه میکرد مرد مقندری را میدید که با حبله و فداکاری اعراب را به پیروزی رسانده بود و وقتی بحال مینگریست احساس میکرد بعجای تعلق ندارد و تنهای تنهاست.



اصول هفتگانه‌ی عقل

وقتی لاورنس کتاب اصول هفتگانه‌ی عقل را تمام کرد فکر می‌کرد دیگر رابطه‌ی او با عربستان قطع شده. در این کتاب لاورنس از علاقه و نزدیکی خود نسبت با عرب و زندگی آنها مطالب زیادی نوشت و برای نوشتن هر یک از این مطالب از حد اکثر قدرت ادبی خود استفاده کرد، ولی با وجود این وقتی این کتاب تمام شد او از آن متنفر بود. علت تنفر او از نوشته‌ها یش این بود که فکر می‌کرد آنطوری که باید و شاید نتوانسته تاریخ و وقایع و احساسات شورش اعراب را بر شته‌ی تحریر درآورد.

کتاب اصول هفتگانه‌ی عقل که بعدها لاورنس در سال ۱۹۲۶ آنرا رسماً به چاپ رساند نه تنها شرح حواضت شورش اعراب بود، بلکه علاوه بر آن از تجارت خود لاورنس واوضاع جغرافیائی و زمین‌شناسی و خصوصیات ملت عرب و روابط جنسی آنها نیز بحث می‌کرد.

هدف او عالیترین هدفی بود که تا کنون مردی داشته،
با این معنی که او می‌خواست کتابی نوشه باشد که بتواند با آثاری

روبرت پاین

چون «برادران کار امازوف» و «موبی دیک» یا نهنگ سفید،
برا بربی کند.

این دو کتاب بعقیده‌ی لاورنس بهترین کتابهایی بودند که تا کنون
برشته‌ی تحریر درآمده بود.

پس از پایان این کتاب دائماً بخود تلقین میکرد که در
هدفش باشکست روبرو شده و تتوالسته بود آنچه را که هدفش
بود خلق نماید.

لاورنس برای مدت هفت سال این کتاب را نوشت و
تصحیح کرد و دو مرتبه نوشت و تصحیح کرد، و بالاخره آنرا
بعچاپ رساند.

لاورنس این کتاب جای مخصوصی در ادبیات انگلستان
برای خود باز کرد، چون کلمات آن باروح وادب لاورنس
در هم آمیخته بود.

سالهای گرسنگی و بیچارگی

در تابستان سال ۱۹۲۲ از ناراحتی روحی و تنها می رنج می برد . او تنها فردی نبود که پس از پایان جنک در تنها می و بیچارگی زندگی می کرد، بلکه بیشتر افراد ارتش انگلیس بعد از اتمام جنک شب و روز در کا بارهای و میخانهای به مشروبات خواری مشغول بودند و با ینوسیله می خواستند غم های گذشته و غم تنها می را بیاد فراموشی بسپارند. ولی بد بختانه لاورنس حتی پول باندازه‌ی کافی برای مشروب خواری هم نداشت. بعضی از این افراد در خیابانها به نواختن آلات موسیقی می پرداختند و با ین وسیله امراز معاش کرده از گرسنگی رهایی میافتند. همه‌ی این افراد مثیل لاورنس روح‌آ خسته و آزرده بودند.

جنک و مشقات در عربستان و نوشتن کتاب اصول هفتگانه قدرت فکری و روحی را از او سلب کرده بود و دیگر لاورنس در انتظار چیزی جز مرگ نبود.

وقتی شب میشد از خانه بیرون می آمد و برای آرام کردن اعصابش

روبرت پاین

در خیابانها بقدم زدن میپرداخت و دائمًا با خود حرف میزد. او از لحاظ مالی در مضيقه بود، حتی بعضی مواقع جائی برای استراحت نداشت. در این نوع موقع اومجبور میشد به گرمانه رفته و در آنجا بخوابد، بعضی مواقع نیز بخانه‌ی دوستان قدیمی و ثروتمندش میرفت و در رختخواب فرم و گرمی شب را بصبح میرساند. چرچیل چندبار باو پیشنهاد شغل های بسیار عالی کرد، ولی او در جوابش فقط تمسخری کرد و گفت «نه»، او برای امرار معاش مجبور بود مقالاتی با نامهای دیگری بجای نام خودش به اداره‌ی مجلات و روزنامه‌ها بفرستد، و تعجب اینجا بود که اغلب این مقالات رد میشد. لاورنس پیش خود فکر میکرد چنانچه اسم واقعی خود را بجای اسم ناشناسی که بکار میبرد پای نوشته‌ها یش بکار ببرد چقدر درآمد خواهد داشت. حتماً خیلی، ولی او نمی خواست غرور و مردانگی خود را درهم بشکند.

او که زمانی بزرگترین قهرمان جنگ بریتانیا بشمار میرفت چند بار نزدیک بود خود را بقصد خودکشی در رودخانه‌ی تایمز بیاندازد.

راستی چرا او از مقام‌های عالی که با پیشنهاد میشد خود داری میکرد؟ خود او نیز جواب با این سوال را نمی‌دانست. در سالهای بعد زندگیش او دلایل مختلفی برای رد این پیشنهادات اظهار کرد، او میگفت که به تنها ای بیشتر از شهرت و معروفیت علاقه دارد. بعضی مواقع احساس میکرد که خود را بعاظر اعراب بخطر انداخته و بعضی مواقع دیگر احساس میکرد خدمت به اعراب وظیفه‌ی او بوده.

اوزمانی پادشاه بی‌تحت و تاج عربستان، و حال گدائی

لاورنس عرب

با شلوار و کفش پاره بود که در خیا باها به ولگردی مشغول بودو در عین حال بزرگترین شاهکار ادبیات انگلیس را خلق کرده و خیال داشت آنرا نا بود کند

او به یأس و حرمان عادت داشت . چه بسا روزها و شبها ئی که در جریان نبرد شکست خورده و مایوس شده بود . ولی باز هم از فعالیت دست نکشیده بود . حال به آرزوئی که سالها در مغزش میپرورد رسمیده بود و نمی خواست پا از آن فراترن نهد . دیگر محیط لندن برای او خفه کننده و تاریک شده بود .

این ناراحتی های روحی با ناراحتی های جسمانی همراه بودند . هنوز زخمها ئی که او در جبهه های جنگ ، بخصوص جراحاتی که در موقع سقوط هوا پیما برداشته بود او را زجر میدادند . این رنج و مشقات اثر تاریک و سیاهی در مغز او بجای گذاشته بودند که هرگز فراموش نمیشد . بعضی وقتها بدن او به رعشه میافتد و لاورنس با اراده مجبور به کنترل آن بود و برای رهائی از ناراحتی های روحی و جسمی فکر کرد بهتر است بکاری مشغول شود .

بهمنین جهت تصمیم گرفت به نیروی هوائی ملحق شده و در پادگان بزندگی خود ادامه دهد . این بار لاورنس میخواست غرور خود را در هم شکسته و فرمان درجه داران بالاتر از خود را اجرا نموده و زندگی مرتبی برای خود تأمین نماید .

حتی قبل از آن در سال ۱۹۱۹ خیال داشت به نیروی هوائی ملحق شود . او چند بار هوای پیماهای انگلیسی را بر

روبرت پاین

فراز عربستان به پرواز در آورده و خلبان خوبی بود. لاورنس برای اینکه به گوشی انزوا و گمنامی پناه برد میخواست به نیروی هوایی ملحق شود.

دریک شب آدام ماه اگوست ۱۹۲۲ او پشت میزش نشست و به نوشتن دلایلی که او را مجبور به نامنویسی در نیروی هوایی بریتانیا میکرد پرداخت، و فردای آنروز برای نامنویسی در نیروی هوایی به خیابان «هنری تیما» رفت. آنروز درست روز سی و چهارمین سال تولد لاورنس بود و وقتی خواست وارد ساختمان نیروی هوایی شود ناگهان وحشت بر او غلبه کرد و از همان راهی که آمده بود برگشت، و دو ساعت تمام در آن خیابان بالا و پائین رفت، بالاخره از آن خیابان بیرون آمده و بیهدف براه افتاد و پس از چند ساعت ناگهان خود را در قبرستان شهر یافت و حالت تهوع باودست داد. قلب او بشدت میزد ولبهاش میلرزید. قهرمان جنک مدت سه ماه تمام یک غذای درست و حسابی نخورد و بود حال هم بیشتر از یک شیلینک و چهار پنس چیزی در جیبش پیدا نمیشد. او میدانست که برای ادامه زندگی احتیاج به یک درآمد همیشگی دارد.

حال دوراه وجود داشت، یا نامنویسی در نیروی هوایی وزندگی بخور و نمیر، و یا از گرسنگی مردن.

بالاخره لاورنس به نیروی هوایی برگشت و داخل عمارت شد. وقتی به اتاق نامنویسی مراجعه کرد، افسر مسئول نامنویسی به بدن لاغر لاورنس که خود را بنام «جان هیوم راس» معرفی کرده بود نگاهی انداخت و او را برای معاینه

لاؤرنس عرب

پزشکی به طبقه‌ی بالا فرستاد.

وقتی لاؤرنس برای معاینه لخت شد دکتری ده اورا معاینه میکرد جای زخم‌های شلاق و گلوله را درسینه و پشت او دید و از لاؤرنس توضیح خواست.

لاؤرنس بدروغ به او گفت که در اثر گذشتن از زیریکسیم خاردار این جراحات را برداشته، ولی خود او هم میدانست که دکتر حرف او را باور نکرده.

دکتر اعصاب اورا معاینه کرد و باین نتیجه رسید که اعصاب و دندانهای لاؤرنس خراب و بدن او ضعیف و خلاصه برای خدمت در نیروی هوائی مناسب نیست.

همزمان با معاینه‌ی دکتر، افسر مأمور استخدام به جعلی بودن آسناد لاؤرنس پی‌برد و در عرض چند دقیقه دومرتبه لاؤرنس در خیابان سرگردان بود.

لاؤرنس گیج و مبهوت در خیابان هنریتیا راه میرفت و بفکر راه چاره‌ای بود.

او سعی کرده بود با حبله وارد نیروی هوائی بشود و موفق نشده بود.

حال میخواست با بکار بردن نفوذ وارد نیروی هوائی بشود.

از این جهت فوری با تلفن از هیئت دولت و کابینه‌ی انگلستان خواستار شد که باو اجازه داده شود با کمترین درجه وارد نیروی هوائی شود.

نفوذ هیئت دولت کار خودش را کردو پس از چند ساعت سرهنگ

روبرت پاین

د تو ما س ادوا رد لاورنس به جان هیوم راس افسر درجه دار شماره‌ی ۳۵۲۰۸۷ تبدیل شد.

باید گفت خود مسئولین نیروی هوائی از ورود او به نیروی هوائی ناراضی بودند و قبولی او در نیروی هوائی کاملاً مخفیانه بود و جز چند نفر از رؤسای نیروی هوائی بقیه نمی‌دانستند که جان هیوم راس کسی جز لاورنس نیست.

بعد از اینکه لاورنس وارد نیروی هوائی شد او را مخفیانه بمحل مأموریتش در «اکسپریج» که در اطراف لندن بود فرستادند.

هیچ کس نمیدانست او لاورنس قهرمان زمان جنگ است، چون او خود را بنام جان هیوم راس معرفی کرده بود و واقعاً هم کسی اصراری نداشت که بداند او کیست.

لاورنس امیدوار بود با ورودیه نیروی هوائی او را تحت دیسیپلینی سخت قرار داده و درآمد و غذای کافی باو بدهند. دیسیپلین کاملاً سخت بود، ولی غذاهایی که با فراد میدادند قابل خوردن نبود و علاوه بر آن حقوق ناچیزی می‌پرداختند که بزحمت آن نمی‌ارزید.

محل زندگی لاورنس سالنی بود که او و بیست و هفت نفر دیگران افسران در آن میخواستند.

لاورنس از زندگی با این افراد و حشت داشت، چون این افراد پست ترین افرادی بودند که لاورنس تا آن موقع بچشم دیده بود. بعضی مواقع لاورنس بکوشی خلوتی میرفت و از این رنج و عذابی که زندگی باو تحمیل کرده بود میگریست.

لاورنس عرب

او که زمانی قوی ترین مرد میدانهای نبرد بود حال ضعیف شده بود، ضعیفتر از آنچه بتوان تصور کرد. برای رهائی از این زندگی کثیف و سخت مجبور بود شبها مخفیانه از سالن خواب خارج شده بخارج برو و بقدم- زدن پردازد.

تمرینات مشکل از قبیل دویدن و پرش و پارالل بدن او را کم کم تقویت میکردند، و علاوه بر آن غذاهای مرتب نیروی هوائی گرچه خوب نبود به سلامت او کمک میکردند.

درماه نوامبر همان سال لاورنس برای تحصیل در مدرسه عکاسی از نیروی هوائی درخواست اجازه کرد.

این مدرسه در شهر «فارلبورو» بود و لاورنس فکر میکرد با رفتن با این شهر از شر محدودیت‌های نیروی هوائی راحت خواهد شد.

دوماه بعد ناگهان سروصدای ورود مخفیانه‌ی لاورنس با اسم جعلی به نیروی هوائی در همه‌جا بلند شد، یکی از افسرانی که در آن مدرسه بود وقتی لاورنس را دید اور اشناخت واين موضوع را به روزنامه‌ها اطلاع داد.

همان روز روزنامه‌ی «دیلی اکسپرس» چاپ لندن با تیتر درشت نوشت :

«لاورنس پادشاه بی‌تحت و تاج سر بازان عرب دو نیروی هوائی ».

در عرض چند روز تمام مردم انگلستان خبردار شدند که لاورنس عرب با اسم مبدل بعنوان درجه‌دار در نیروی هوائی بریتانیا مشغول خدمت است.

روبرت پاپن

نیروی هوائی بریتانیا نمی‌توانست چنین سر و صدای را
نادیده بگیرد و ناچار اورا اخراج نمود.
لاؤرنس در یکی از نامه‌هایش به «ویلیام روتنشتین»،
چنین نوشت:

«نیروی هوائی می‌خواست شر مرا
که معروفیت زیادی داشتم از سرشاران
کم کند، ولی من خودم میل نداشتم
شغل را ترک کنم، چون جای نداشتم
که به آن روی آورم و هیچ کس هم بمن
شغلی نمی‌داد.»

بعد از اخراج از نیروی هوائی با حالتی افسرده از
فارنبورو بدبند «سپیر هربرت باکر» آمد و بالاخره پس از
مشورت زیاد تصمیم گرفت به ارتش جمهوری ایرلند به پیوندد،
ولی وقتی در باره‌ی حقوق افسران در اینجا تحقیق کرد مایوس
گردید و ناچار مجبور شد دومرتبه نفوذ خود را در وزارت جنگ
بکار برد.

این نفوذ مؤثر واقع شد و فوری اورابنام «ت-ی-شاو»
در هنک تانک ارتش انگلستان استخدام کردند.

او برای همیشه نام جان هیوم راس را در فارنبورو مدفون
کرد و نام جدیدی انتخاب کرد.
 محل کار او شهر «بووینگتون» بود.

او علاوه‌ای به ارتش نداشت، ولی بخاطر ادامه‌ی زندگی
مجبور بود در ارتش بماند.

لاورنس عرب

محل مورد علاقه‌ی او نیز روی هوائی بود، منتهی نه پادگان
اکسپریج .

شماره‌ی او از ۳۵۲۰۸۷۵۶۹۸ در نیروی هوائی به
تبديل شده بود.

تنفراو از ازارتش در نامه‌ها یش پیداست. نامه‌ی زیریکی
از نامه‌هایی است که او بدوستش نوشته:

« گویا گناهی بزرگ مرتكب
شده‌ام که باید این چنین مدت‌هفت
سال با حیوانات پستی زندگی کنم .
کار با تانک‌ها با کارد ر نیروی هوائی
کامل‌افرق دارد، و من نزدیک است دیوانه
شوم . »

این نوع نامه‌ها را لاورنس در لحظاتی که از همه جا
دلسردمیشد می‌نوشت .

در این موقع او مرک را به زندگی در ارتش ترجیح
می‌داد .

تعجب در اینجا بود که او با وجود اینهمه زجر و مشقت ابراز
هیچگونه ناراحتی نمی‌کرد، بلکه هر روز صبح سرکار خود
حاضر می‌شد و با پشتکار عجیبی بکار خود مشغول می‌گردید و شب
خسته و کوفته برختخواب میرفت و دومرتبه صبح روز بعد
همین بر نامه تکرار می‌شد:

لاورنس روزهای تعطیل سوار موتور خود می‌شد و بشکار
میرفت .

بعد از چندماه خدمت در ارتش، نامیدی و حرمان از
زندگی اورخت بر بست و قیافه‌ی او بشاشتر شد .

روبرت پاین

داستانهای زبادی درباره‌ی سخاوت و بخشایش او کفته شده .

از قرار معلوم او نسبت به سر بازان زیر دست بسیار مهربان و باگذشت بود. حتی وقتی یک سرجوخه باعث ناراحتی یکی از سر بازان شد لاورنس چمدان سرجوخه را برداشته بداخل سطل خاکر و بهما انداخت.

او همی دوستانش را به اسمی ملقب کرده و آنها بهمان نام صدا میزد .

همی افراد نیز باو لقب ناراحت کنمدهای داده بودند .

آنها غالباً اورا «آقا کوتوله» صدا میزدند . همی آنها میدانستند اولاد فس عرب است، ولی نمی‌توانستند این موضوع را باور کنند.

روزهایی که تعطیلی داشت برای گردش به «بوافرس» میرفت .

وقتی سوار موتو رمیشد با جیغ و فریاد و شادی بطرف آن شهر میرفت .

در آن لحظات لاورنس بهیچ چیز فکر نمی‌کرد، او عقیده داشت فکر کردن دشمن روح و جسم است.

از تصور زندگی گذشته اش نیز حذر مینمود ، زیرا میدانست در صورت بخاراط آوردن گذشته، جاه طلبی و آرزو در وجود او شعله خواهد کشید. عقیده‌ی او داشتن زندگی آرام و بی دردسر بود.

هنوز ناراحتی‌های روحی از او دست بردار نبودند و بعضی وقتها این موضوع اورا رنج میداد.

لاؤرنس عرب

لاؤرنس که زمانی بهمه فرمان میداد، اکنون حتی مجبور باطاعت از افسران بالاتر از خود بود.

بعضی وقتها فکر میکرد بهتر است بمیرد تا بفرمان آنها گوش کند، ولی با وجود دارا بودن چنین احساساتی به فرمان آنها گوش میداد ودم نمی‌زد.

فکر خود کشی نیز از خاطر لاؤرنس محو شده بود، چون سرش به کتابی که مشغول نوشتند بود دوستانی که در بروز نیستون داشت گرم بود و فرصت حتی فکر کردن در باره‌ی خود کشی را نیز نداشت. علاوه بر آن کلبه‌ی کوچکی را که «تبه‌ی ابرها» نامیده بود از یکی از دوستان پدرش خریده و روزهای تعطیل را که بلندن فمیرفت به نوشتند کتابش در این کلبه مشغول میشد. کتابها و صفحات «بعهون» و «موزارت» و گرامافون قراضه‌ی او در یک گوشی اتاق بچشم میخورد. موقع عصر که کارش در پادگان تمام میشد به این کلبه میآمد و در گوشه‌ای می‌نشست و بعضی‌ای دلنوازموزیک گوش میداد.

در این کلبه قدرت و شور و نشاط زندگی دومرتبه در او ظاهر شد، ولی هنوز لاؤرنس کاملاً سالم نبود و می‌بایست سرتاحت بیشتری داشته باشد. او در این موقع مشغول تجدید نظر در کتاب اصول هفتگانه‌ی عقل برای چاپ مجدد بود. در این مدت او از فکر نامنوبی مجدد در نیروی هوائی غافل نبود و حتی چند نامه به نیروی هوائی نوشت و تقاضای اسم نویسی کرده بود، ولی مستولین امر بنامه‌های او جواب نداده بودند و باین ترتیب لاؤرنس دلشکسته شده و حتی دست از نوشتند کتاب برداشت و به «گارنت» که یکی از دوستانش بود نوشت: «نیروی هوائی حاضر نیست مرا

روبرت پاین

مجدداً استخدام کند، بنا بر این خاطراتم
را برایت بارث خواهم کذاشت . من
میدانم که تو از خواندن آن افسرده
خواهی شد ..

گار نت فوری خطر را حس کرد ، چون میدانست لاورنس
بغود کشی نزدیک شده . از اینجهت فوری برای مشاوره نزد
برناردشاو رفت و برنارد شاو نیز ملاقات نخست وزیر وقت
« استانلی بالدوین » رفت . بالدوین در این ملاقات با دقت
ب تمام سخنان شاو گوش داد و بعد فوری یادداشتی برای رئیس
نیروی هوایی فرستاد و با این ترتیب لاورنس پس از دو سال خدمت
در پادگان بووینگتون مجدداً به نیروی هوایی برگشت .



عهاب شکست ناپذیر

لاؤرنس به دانشکده‌ی نیروی هوایی فرستاده شد
و تحت تعلیم قرار گرفت. او از اینکه موفق شده بود مجدداً
و آرد نیروی هوایی شود سرازبا نمی‌شناخت.
زندگی او با افسران نیروی هوایی و حتی پرواز با
هوایما برایش زندگی خیال‌آمیزی بیش نبود.
کار او روشن کردن بخاری افسران بالاترازو و بیرون
آوردن هوایما از آشیانه و چرخش پروانه‌ی آن و تعمیر
موتوره‌ها بود.
او همیشه با لباس کثیف و روغنی در فرودگاه مشغول
کار بود.
همه میدانستند که او واقعاً کیست، ولی سکوت
اختیار میکردند.
آنها میدانستند اولاً لاؤرنس عرب و بهترین میکانیک
هوایما در آن فرودگاه است.

دوبرت پاین

از تنبیه و مجازات و زندانی که در ارتش زیاد بود خبری نبود، بلکه لاورنس فقط چهار ساعت صبح و دو ساعت بعد از ظهر به تعمیر هواپیماها مشغول بود و بعد هر کاری دلش میخواست میکرد.

او معمولاً در موقعیت پیکاری بشنا میرفت و یا در ذیر آفتاب گرم در روی علفها دراز میکشد و با استراحت میپرداخت.

مردی که تا چند هفته پیش مرک را بزنده‌گی ترجیح میداد حال از زندگی لذت میپرد. او بیکنی از دوستانش چنین نوشت:

« ارتش و نیروی هوایی از زمین تا آسمان فرق دارد. »

اما نیروی هوایی قصد نداشت برای هیشه او را در آن شهر نکهیدارد، بلکه فوری اورا به رجا که احتیاج داشتند میفرستادند.

چندی بعد به لاورنس مأموریت داده شد که بهندوستان برسود.

لاورنس باین مأموریت اعتراض کرد، ولی رئسای نیروی هوایی اورا تهدید با خراج کردند لاورنس ناچار آنرا قبول کرد و بطرف هندوستان برآمد افتاد.

این مأموریت بقدری او را روحانی ناراحت کرد بود که وقتی کشته به بندر پورت سعید رسید لاورنس بادیدن سرزمین متعلق به اعراب بار دیگر احساسات قدیمی در وجودش شعله کشید و قصد داشت خود را به آب زده و به اعراب برساند و به هندوستان نرود.

لاورنس عرب

او از هندوستان و نیروی هوائی ترس داشت و خوبه از نقشه‌ای که رؤسای نیروی هوائی برای او کشیده بودند مطلع بود.

یکی از دوستانش بنام «اریک گنینگتون»، که لاورنس را با جیپ به اکستریج برای سوارشدن بکشتن رساند تعریف میکرد که در طول راه بدن لاورنس بشدت میلرزید، او دستهایش را که میلرزیدند روی زانوانش قرار داده و سعی میکرد خود را کنترل کند، و وقتی اریک از او پرسید: «داحساس سرما میکنی؟»

لاورنس جواب داد:

«نه، همیشه قبل از انفاق حادتهای بدنم میلرزد.»
بعد بدون خداهafظی از جیپ بیرون پرید و سوار کشتنی شد.

لاورنس مدت دوسال در هندوستان ماند و این دوسال بدترین و غم‌افکن‌ترین دوران زندگی او بشمار میرفت. در اول کار لاورنس در قسمت خوار و بار نیروی هوائی کار میکرد، بعد اورا بسم منشی قسمت تعمیر موتور هواپیما انتخاب کردند.

لاورنس از غذا و دوستانی که در کراچی پیدا کرد و بود راضی و خوشحال بود، ولی باز هم آن غم پنهانی وجود او را رنج میداد و او با بیتابی منتظر پایان مأموریتش و برگشت به انگلستان بود.

خوب شنخته بخت با او یاری کرد و پس از پانزده ماه خدمت در هندوستان به او مأموریتی در بادگان نظامی «میرانشاه» در «وزیرستان» که در نزدیک مرز افغانستان، و در زیر

روبرت پاین

کوههای «سلیمانیه» قرار داشتاده شد در وزیرستان هوا خنک و خوب بود، در این پادگان نظامی بیست و پنج نفر افسر نیروی هوائی بعنوان نگهبانان مردم مشغول کار بودند و از ورود افغانها به هندوستان جلو گیری میکردند.

این منطقه بسیار خطرناک بود، چون افغانها از صد سال پیش همیشه برای ورود به هندوستان با این پادگان حمله میکردند و هر سال چندین بار نیروی هوائی مجبور میشد مناطق مرزی را بزرگ بمباران بگیرد. بنظر لاورنس خدمت در این پادگان بهتر از خدمت در کراچی بود.

معمولًا وقتی خلبانان او را همراه خود با هواپیما به پرواز در میآوردند لاورنس از خوشحالی سراز پانمی شناخت و با وجود اینکه این نوع موقیت بیشتر از هفت یا هشت مرتبه در مدت زمان اقامت لاورنس در این پادگان بدست نیامد، ولی لاورنس از پرواز لذت فراوان میبرد و تنها وقتی که میتوانست غم‌های خود را فراموش کند موقعی بود که با هواپیما در اوج آسمانها پرواز میکرد.

لاورنس برای مدت هفت سال در نیروی هوائی استخدام شده بود و این مدت نزدیک با تمام بود، ولی او بنیروی هوائی علاقه داشت و نمی‌توانست برای لحظه‌ای بکار دیگری مشغول شود. از اینجهت وقتی هفت سال تمام شد فوری به نیروی هوائی نامه‌ای فرستاد و طی آن قرارداد خود را تجدید کرد.

بر نارداشو که یکی از دوستان لاورنس بود نمی‌دانست که لاورنس فقط منشی و ماشین نویس پادگان است، از اینجهت یکروز وقتی لاورنس را دید از او پرسید:

«لاورنس آیا تو فرماده‌ی پادگان را بعده

لاؤرنس عرب

داری ۹

لاؤرنس با کمال خونسردی جواب داد :

نه ، من فرماندهی پادگان را بعده ندارم ، فقط
منشی پادگان هستم و هرچه بمن بگوید اجرا میکنم .
برناردشاو در وهله‌ی اول حرف لاؤرنس را باور نمی
کرد و خیال میکرد او شوخی کرده یا دیوانه شده .
تنها برناردشاو نبود که نمی دانست لاؤرنس فقط یک
کارمند یا کارگر ساده‌ی نیروی هوایی انگلستان در شمال
هندوستان است، بلکه تمام روزنامه نگاران و خبر نگاران
از این موضوع مطلع نبودند .

بزودی خبرهای راجع به جاسوس مرموز انگلیس
در خاورمیانه در روزنامه‌های لندن نوشته شد .
از جمله‌ی این خبرها این بود که لاؤرنس بالباس مبدل و بصورت
بک عمله در دشانگاهی ، دیده شده وهم چنین لاؤرنس از
« پیشاور » مخفیانه خارج و بیاژ دید مواضع دفاعی «روسیه‌ی
شوری» در کنار «بحر خزر» رفته است .
روسها این خبر را باور کرده و فکر میکردند لاؤرنس
دیس اداره‌ی جاسوسی انگلستان است .

حتی چند نفر از روسها در دادگاهی که در سال ۱۹۳۶ تشکیل شد اعتراف کرده بودند که بروند و مدارک مهم را
در یک کافه‌ی بار دلندن به لاؤرنس فروخته‌اند . این اخبار
بسرعت منتشر میشد، در حالیکه لاؤرنس در میرانشاه پکار
خود مشغول بود و اطلاعی از آن نداشت .
علاوه بر آن مدارک دیگری موجود بود که لاؤرنس
دانمهم بجاسوسی میکرد .

روبرت پاین

از حمله‌ی شورشی که در دسامبر ۱۹۲۸ در افغانستان روی داد و طی آن «امیر عمان الله» پادشاه افغانستان از کابل گریخت و برادرش «عنایت الله خان» به پادشاهی رسید.

دولتهای شوروی و انگلستان در این شورش دست داشتند، ولی روزنامه‌های خبرساز فکر می‌کردند عامل اصلی این کودتا لاورنس بوده، بطوطیکه روزنامه‌ی «هیلی هرالد اکسپرس» در شماره‌ی روز هفتم زانویه‌ی ۱۹۲۹ با حروف درشت چنین نوشت:

«فرمان‌دستگیری لاورنس عرب»
«توسط افغانستان»

«هنوز خبر دستگیری سرهنگ»
«لاورنس عرب توسط سفارت افغانستان»
«در لندن تأیید نشده است.»
«لاورنس متهم به کفت به»
«شورشیان فراری برای عبور از مرز»
«افغانستان است. مطابق اخبار و اصله»
«از آژانس خبر گزاری بریتانیا و»
«خبر گزاری مسکو و روزنامه‌ی»
«کابل و با مراجعت به شرح داستان»
«دریک روزنامه‌ی هندی، سرهنگ»
«لاورنس عرب رهبری شورش اخیر»
«افغانستان را بعهد داشته است.»
«این روزنامه معتقد است اتهامی»
«که به لاورنس وارد شده بیش از»
«خدمات آمیز شده ولاورنس عرب»

لاورنس عرب

« در واقع دارای چنین مهارت و ذر نگی،
» نیست . »

« سعید کر مشاه » شایعه‌ای را،
که او در حقیقت لاورنس عرب است،
تکذیب کرد، و بلافاصله پس از آن،
« هنگام تشییع جنازه‌ی « لالا پیات رای »،
بدست مردم عصبانی « لاهور » بشدت،
مضروب شد. هنوز روزنامه‌های لاهور،
در این باره مقالاتی مینویسند. »

دولتهای غربی از این خبر بشدت نگران شده بودند
و همانساعت تلگرافهای زیادی بین دولت هندوستان و دولت
انگلستان رد و بدل شد.

در عرص چند ساعت لاورنس را با هواپیما از پادگان
میرانشاه به لاهور و از آنجا به کراچی برداشت. لاورنس تا
وقتی که بکراچی رسید هنوز نمی‌دانست چرا وچه علت
او را از « میرانشاه » به کراچی آورده‌اند، و در حقیقت او را
از کارش اخراج کرده‌اند.

وقتی هواپیما در کراچی بزمین نشست و او علت این
سفر را پرسید مسئولین امر حقیقت را باو گفتند. پس از آن
لاورنس را در بندر بمبئی سوار کشته ایکه بصوب لندن حرکت
می‌کردند و به او دستوردادند وقتی به لندن رسید فوری خود را
به نیروی هوایی معرفی کند.

لاورنس از این ماجرا عصبانی شده و در طول راه دائمًا
فاسدا می‌گفت.

روبرت پاین

قبل از ورود لاورنس به لندن روزنامه‌نگاران و خبرنگاران از حرکت او مطلع شده و منتظر ورود او بودند. در بندر پورت سعید مستولین بندر به او اجازه ندادند برای چند ساعتی به ساحل بیاید، چون خبرنگاران در ساحل منتظر ورود او بودند.

وقتی کشته به بندر « پلیموت » رسید فوری مأمورین جاسوسی بدون اینکه خبرنگاران متوجه ورود لاورنس شوند او را سوار اتوموبیل مخصوصی کرده و بسرعت در حالیکه اتوموبیل خبرنگاران در تعقیب آنها بود به نیروی هوایی برداشت. پس از آن لاورنس را برای بازپرسی به پارلمان انگلستان برداشت. در این محل نمایندگان شروع بازپرسی نمودند وقتی فرماندهی نیروی هوایی برای اعضای پارلمان شرح میداد که لاورنس در تمام مدت مأموریتش مشغول انجام وظیفه به بهترین نحو بوده، خنده‌ی حضار دقیقه‌ای قطع نمیشد. فرماندهی نیروی هوایی سعی می‌کردد سر و صدای را که در باره‌ی این موضوع بلند شده بود بخواهاند. لاورنس از اتهامی که به او وارد شده بود میترسید. بطوریکه بیکی از دوستانش نوشت :

« خیلی میترسم..
وقتیکه سر و صدای خواهد یافت از مخفی
گاه خود بیرون آمده به زندگی
ادامه خواهم داد، و اگر این سر و صدا
آرام نگیرد شاید جانم را از دست بدهم.

خیلی از نیروی هوایی میترسم»
برای مدتی لاورنس تحت کنترل سخت اداره‌ی جاسوسی

لاؤرنس عرب

بود و عملیات او کنترل میشد. او نمی‌توانست بدون اجازه‌ی این اداره حتی از خانه‌ی خود خارج شود.

بس از آن نیروی هوایی برای آرام کردن این سروصدای لاؤرنس را به پایگاه هوایی در پلیموت فرستاد. در این پایگاه قریب صد نفر از افسران نیروی هوایی مشغول بخدمت بودند. شهر پلیموت شهری قدیمی و جز کتابخوش‌های درجه دوم و خانه‌های دیگری در آن پیدا نمیشد. در این پایگاه او منشی یکی از افسران عالیرتبه بود.

افسری که لاؤرنس منشی او بود سرتیپ «سیدنی اسمیت» بود که لاؤرنس با او در قاهره در زمان جنگ آشنا شده بود. اسمیت به لاؤرنس علاقه داشت و برای او احترام خاصی قائل بود. چند هفته پس از ورود لاؤرنس به پلیموت او در پادگان دفتر مخصوصی به لاؤرنس داد و لاؤرنس در این اتاق به ترجمه‌ی کتاب مشهور «ادیسی» مشغول شد.

چندی بعد سمت مشاور محرمانه و منشی اسمیت را داشت و به او در کارهاش کمک میکرد. بعد از مدتی مستولین نیروی هوایی مستولیت تعمیر و هدایت قایقهای موتوری نیروی هوایی را نیز به او محول کردند.

بدنه‌ی ذیبا و موتور قوی این قایق‌ها لاؤرنس را مسحور خود کرده بود.

از آن بس هدایت و نعمیر قایقهای موتوری شغل دسمی او شد. او در قایقه‌ای غذا میخورد و همانجا میخوابید و از زندگی خود موقعی لذت میبرد که با قایق موتوزی با آخرین سرعت سینه‌ی آبی رنگ در بارا میشکافت و جلو میرفت. او به هدایت قایق در شب علاقه‌ی بیشتری داشت.

روبرت پاین

روزها یکی پس از دیگری سپری میشد و لاورنس هر روز علاقه‌ی بیشتری نسبت بهداشت قایق‌ها پیدا میکرد ، بطوریکه یکروز به سروان « گرنیوود » که خلیان بود گفت که برایش طرح قایقهای سریع تر و جدیدتری خواهد کشید. گرنیوود قبول کرد، و چند هفته بعد لاورنس طرحی تهیه کرد که از لحاظ اصول فنی بی‌نظیر بود. در انر آفتاپ سوختگی صورت لاورنس قرمز شده و هیچ کس نمیتوانست لاورنس عرب وفاتح عربستان را تشخیص دهد.

او از کودکی خیال فتح آسمان‌هارا در مغزش پرورانده بود، ولی حالا زندگی اور افتاح زمین و دریا کرده بود ، و چاره‌ای نداشت جز بهمین دور ارضی باشد.

بعد از چندی لاورنس برای کار روی قایقهای موتویی به کمپانی قایقهای موتویی بریتانیا در « هایت » فرستاده شد. او به فعالیت خود برای ساختن قایق جدیدی با کمک دیگر کمپانی، یعنی « هوبرت اسکلتون مین » پرداخت.



آخرین سالها

بالاخره پس از سالها خدمت به انگلستان و علاقه‌ی زیاده از حد به نیروی هوایی بسن بازنشستگی نزدیک شدو بزودی میباشد از شغل خود دست بکشد. موهای او سفید و چشم‌انش ناراحت‌تو گوشهاش کمی سنگین شده بود. او میدانست در سال ۱۹۳۵ باز نشته خواهد شد، ولی بطور حتم نمیدانست در آینده چه خواهد کرد.

فکر میکرد شاید چاپخانه‌ای تأسیس کرد، و بچاپ کتاب مشغول شود و یا قبل از مرگش به سفر دور و درازی برود و شاید هم دو مرتبه به باستان‌شناسی بپردازد. بالاخره می‌چکدام از این نقشه‌ها بمرحله‌ی اجرا در نیامده، بلکه لاورنس بنوشت کتابی بنام «حضرت مسیح» پرداخت.

چندی بعد شغل منشی بانک انگلستان به لاورنس پیشنهاد شد و لاورنس با سرسرعتی تمام آنرا رد کرد. او در جواب مسئولین بانک چهار مرتبه پشت سر هم

دربرت باین

گفت «ذه» .

وقتی علت را از او پرسیدند گفت:

« برای اینکه فکر میکردم کفتن یک یا دو مرتبه‌ی فه آنها را بشک خواهد انداخت که آیا من تعارف میکنم یا حقیقت را میگویم .»

شایعاتی در میان بود که به لاورنس پستی بسیار عالی دروزارت دفاع پیشنهاد شده و او آنرا نیز رد کرده بود .

باید گفت هزاران پیشنهاد به لاورنس شده بود که او هیچکدام از آنرا قبول نکرده بود.

حقیقت این بود که لاورنس هنوز درباره‌ی آینده تصمیم نگرفته بود.

با پول کمی که پس انداز کرده بود خیال داشت در گوشی گمنامی و ازدواج زندگی خود ادامه دهد و حتی دیگر برای روزنامه‌های نیز مقاله نتویسد . او میدانست که باز زندگی در گمنامی قهرمانی را که زمانی نام او در سراسر جهان پیچیده بود بفراموشی خواهد سپرد.

بر عکس آنچه تصور میشد، با بالارفتن سن لاورنس روز بروز برشورت او افزوده میشد، و همین امر باعث شده بود که بیشتر جوانان برای راهنمائی و کسب اطلاعات به نزد او میآمدند و سیاستمداران انگلیسی از آن میترسیدند که او روزی از گمنامی بیرون آمده و قدرت را در دست گیرد .

لاورنس باین شایعات کاری نداشت و همچنان به تعمیر و هدایت قایقهای موتوری کمپانیهای مختلف مشغول بود، عصرها

لاؤرنس عرب

نیز در باغ می‌نشست و به گرامافون گوش میداد. تنها فکری که بمنزش خطور نمی‌کرد سیاست بود.

در نوامبر ۱۹۳۴ از طرف نیروی هوایی به لاؤرنس مأموریت داده شد که شهر «بیرولینگتن» برود. این آخرین مأموریت لاؤرنس بود و پس از آن لاؤرنس برای همیشه نیروی هوایی را ترک گفت.

موقعی که در این شهر بود بکروز با چند نفر از دوستانش به تآتر شهر رفت و هنگامی که مردم متوجه شدند لاؤرنس عرب در میان آنهاست به اطراف او ریخته از او تقاضای امضای عکس و سایر چیزها کردند لاؤرنس با کمال میل هر چه خواستند برای آنها امضای کرد و ناگهان دوستانش متوجه شدند که او ناپدید شده.

او پس از خروج از تآتر، موتور خود را برداشت و بسوی خانه‌ی آرزوها یش در «کلود هیل» رفت و بعدما بر قایش گفت که سعادت و خوشبختی را فقط در این خانه یافته است. آنهم چه خانه‌ای، که اندازه‌ی آن کمی بزرگتر از یک تابوت بود.

تازه لاؤرنس بخانه‌اش رسیده بود که خبر نگاران هجوم آوردند و چون لاؤرنس برای ورود آنها را باز نمی‌کرد شروع به پرتاپ سنک به سقف ساختمان نمودند، ولی لاؤرنس در را باز نکرد و سرش را از پنجره بیرون آورد. آنها شروع بپرسیدن سوالاتی مثل: «آیا حقیقت دارد که تخیال‌داری دیکتاتور انگلستان بشوی؟» نمودند. لاؤرنس با عصبانیت از آنها خواهش کرد اورا تنها بگذارند، ولی خبر نگاران هنوز سوالات خود را تکرار نمی‌کردند.

روبرت پاین

لاؤرنس خیال میکرد آنها دیوانه شده‌اند. بالاخره از دست خبرنگاران مجبور شد به اتفاقی که در جنوب لندن اجاره کرده بود برود.

همان روزنامه‌ای برای مدیران روزنامه‌ها و مجلات نوشت و از آنها خواهش کرد که خبرنگارانشان باعث مزاحمت او نشوند.

تعجب اینجا بود که حتی صاحب‌خانه‌ی لاؤرنس در جنوب لندن نیز اسم حقیقی اورانمی دانست و فقط اورابنام آقای «یاسمیت» میشناخت.

پس از آن کار لاؤرنس قدم زدن در خیا بانها ممثل دیوانه‌ها بود.

در حقیقت لاؤرنس بزنده‌گی که قبل از ورود به فیروزی هوانمی داشت برگشته بود و خطر خودگشی او را تهدید میکرد.

وقتی بر نارد شاو لاؤرنس را دیدنیتی و انست باور کند که لاؤرنس پاین روز افتاده.

او شایعاتی در باره‌ی فقیری لاؤرنس شنیده بود و حالا پی‌میرد که همه‌ی این شایعات حقیقت دارد. از آین جهت بر نارد شاو از دولت انگلستان خواست تا حقوق بازنشستگی برای لاؤرنس تعیین نمایند، ولی دولت انگلستان باو حق وق بازنشستگی نداد و از آن گذشته خود لاؤرنس آنرا نمی‌خواست. از انجمن مطبوعات نیز نامه‌ای دریافت داشت که با او اطمینان داده بودند بگر خبرنگاران مزاحم او نخواهند شد. لاؤرنس با خیال راحت تصمیم گرفت به «کلودهیل» برگرد، ولی وقتی بدرخانه رسید متوجه شد باز هم سیل خبرنگاران دم درایستاده.

لاورنس عرب

منتظر او هستند. اما این مرتبه بادخالت پلیس توانست شر آنها را از سر خود کم کند.

لاورنس در این کلبه محققر ناراحت بود ، ولی خود او هم میدانست که پس از ترک نیروی هوایی یکار دیگری علاقه ندارد و فقط دلش میخواست در گوشاهی نشسته و بفکر فرو رود و بکسی کاری نداشته باشد .

در صبح روز سیزدهم مه وقتی لاورنس سوار بر موتور خود از جاده‌ی «لینز» در اطراف لندن عبور میکرد ناگهان دو پسر دوچرخه سوار از جاده‌ی فرعی وارد شده بطرف او پیچیدند. لاورنس برای جلوگیری از تصادف باشد ترمز کرد و چون کنترل موتور از دست او خارج بود ناگهان از موتور پرت شد و صد فوت آنطرف تر باسر بنزین خورد . آنروز ابر غلیظی در آسمان دیده میشد و بادشیدی میوزبد .

بدن لاورنس برای مدت چند ساعتی در روی اسفالت سرد جاده افتاده بود ، وقتی یک راننده‌ی کامیون از آن محل عبور میکرد متوجه او شده لاورنس را به بیمارستان بووینگتون برد. جمجمه‌ی سر لاورنس مثل یک تخم مرغ ترک برداشته بود و لاورنس بیهوش بود .

«سیرفار کوار بوزارد» طبیب مخصوص پادشاه انگلستان و دکتر «گراین» ، متخصص مغز بیمارستان لندن و دکتر «هوب گوس» ، متخصص ریه بسرعت بیالین او شتافتند ، ولی دیگر کار از کار گذشته بود . موضوعی که باعث تعجب این متخصصین شد این بود که لاورنس با صدمه‌ها و جراحات بسیار خطرناکی که بر مغز سرش وارد آمده بود تاشش روز

روبرت پاین

بعدزنده، ولی بیهوش بود. بالاخره در ساعت هفت صبح روز نوزدهم مهضر با ان قلب لاورنس پائین آمد و چون دادن دا کسیزن، و «ادرنالین» مؤثر نبود در ساعت هشت و پانزده دقیقه‌ی صبح جهان را بدروود گفت.

آنروز روزی آفتابی بود و صدای زنک کلیسا از خارج شنیده میشد.

در گزارشی که بعلت مرگ او تهیه شده بود نوشته بودند:

«آقای شاو بعلت جراحات واردہ در تصادف در این بیمارستان درگذشت.»

بله آقای شاومرد، اماد لاورنس عرب، برای همیشه زنده ماند.

جورج پنجم پادشاه انگلستان چند روز بعد نامه‌ای تسلیت آمیز برای برادر لاورنس فرستاد و در آن متذکرشد که:

«نام برادر تو برای همیشه در تاریخ باقی خواهد ماند. امپراطور از خدمات او باین کشور مطلع میباشد و متأسف است که زندگی پر از امید و آرزوی او باین ترتیب در هم بسته شد.»

تشییع جنازه‌ی لاورنس در ساعت دو بعد از ظهر روز بعد صورت گرفت. آنروز روز ابری و مه آلود بود. تابوت حامل لاورنس بر روی شانه‌ی «استورس» و «نیوکوهب» و «کنینگتون» و دو سرگردانی روی هوائی و یکسر باز از هنک تانک ارتش حمل میشد.

«اگوستوس جان» و «ینستون چرچیل» در

لاؤرنس عرب

عقب تابوت در حرکت بودند . قبر او در قبرستان «موردتون»
که با سبزه و علف پوشیده شده بود و رودخانه‌ای از پهلوی
آن عبور میکرد قرار داشت .

«لاؤرنس مرد»، ولی هرگز نام او بعنوان مظہر
آزادی انسانها فراموش نخواهد شد .

«پایان»

منوچهر حقیقی

۱۳۴۳ فروردین



منوچهر حقیقی در سال ۱۳۱۸

خورشیدی در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در دبستان ودبیرستان‌های تهران با نجام رسانید و پس از دریافت دیپلم ششم طبیعی برای ادامه تحصیلات عالیه‌ی خود به انگلستان و امریکا مسافرت کرد.



حقیقی چند سال در دانشکده‌های معروف «کنسینه-گمون» و

«تنسی» انگلستان و امریکا در رشته‌های طب و زبان مشغول تحصیل بود و بر اثر علاقه‌ی زیادی که به مطالعه‌ی آثار ادبی و اجتماعی، به ویژه کار نویسندگی و ترجمه داشت کوشید زبان انگلیسی را آنطور که لازم است فراگیرد و در این رشته نیز به مطالعه مشغول شد و به کار نویسندگی و ترجمه‌ی آثار پر ارزش خارجی پرداخت و با روزنامه‌های خارج و تهران همکاری قلمی را شروع کرد.

ترجمه‌های زیادی از حقیقی در جراید تهران بچاپ رسیده و کتابهای «پرنده باز آلکاتراز» و «عظمت و سقوط رایش سوم» نیز از ترجمه‌های اوست که در سری کتابهای جیبی «سازمان مطبوعاتی هرجان» زیر چاپ و بزودی منتشر خواهد شد.

«لاورنس عرب» اولین ترجمه‌ی حقیقی میباشد که بصورت کتاب منتشر میشود و با تبحرو تسلطی که حقیقی در زبان فارسی و انگلیسی دارد انتظار می‌رود ضمن همکاری با مطبوعات، آثار پر ارزشی ترجمه نماید تا مورد استفاده و توجه مردم روشنگر قرار گیرد.